عیل را عرب بچه روش میگویند که عیائل بهمزه گفته اند با انکه یا قبل و یا بعد الف همزه
دو یا است چه عیائل جمع عیلیل و عیل از عجال و عیال از عجال بعیل است و او دلیل
ثانی او جواب باین روش گفته که اجتماع دو یا و اجتماع واو را حمل نموده اند بر اجتماع
دو واو فرقی میانه انها نگذاشته اند چنانکه فرق نکرده اند میان واو و یا در کساء
و رواو و هر دو را قلب همزه نموده اند باعتبار وقوع انها در طرف کلمه بعد از الف
زایده پس در اینجا فرقی نیست باعتبار مجاورت طرف و چون بنابرین قاعده
لازم می اید قلب واو بهمزه در عواور که جمع عوار است بر وزن رمان کز نام خطاف
است و سیف کور را نیز گویند چه واو واقع است بعد از الف باب مساجد و ماقبل
الف نیز حرف علت است و همچنین لازم می اید عدم جواز قلب یا بهمزه بعد از الف
در عیائل بر وزن مصابیح که جمع عیل است چه یا واقع بعد از الف در اینجا مجاور
طرف نیست و حال انکه عکس آمده یعنی در اول واو قلب همزه نشده و در ثانی
یا قلب همزه شده مصو بجواب این اعتراض اشاره نمود باین قول وصح عواور
واعل عیائل کلا ان الاصل عواویر فحذفت وعیائل فاتبع و حاصل جواب
اینکه اگرچه ظاهرا چنین است که معترض بیان نمود لیکن بعد از تامل معلوم میشود
که صحت واو در عواور و اعلال یا در عیائل موافق قیاس است چه عواور
از باب مساجد نیست بلکه از باب مصابیح است و عیائل نیز از باب مصابیح نیست
بلکه از باب مساجد است چه عواور در اصل عواویر بوده باعتبار انکه جمع عوار برین

وزن نیز می اید و یاء واقعه بعد از واو محذوف شده جهته تخفیف پس عدم جواز
اعلال واو در عواور جهت رعایت اول اوست و عبایئل نیز در اصل عبایئل
بوده بر وزن مساجد چه جمع عیل برین وزن نیز آمده و بواسطه اشباع کسره همزه
با همزه رسیده و اعلال یا بهمزه در عبایئل نیز جهته رعایت اصل است و لم یفعلوه
فی باب مقادم و معایش للفرق بینه و بین رسایل و عجایز و صحایف و جاء معائش
بالهمزة علی ضعف والتزم همزة مصایب یعنی قلب واو و یا بهمزه مطلقا بعد الف باب مساجد
مخصوص بصورتیست که ما قبل الف نیز حرف علت باشد چنانکه مذکور شد و اگر ما قبل
او حرف علت نباشد درین صورت اگر آن واو و یا اصلیند قلب انها بهمزه جایز نیست
بلکه ابقاء انها بحال خود لازم است چون مقادم و معایش در جمع مقامه و معیشه
و اگر زایده اند منقلب میشوند بهمزه مانند رسایل و عجایز و صحایف در جمع رساله
و عجوزه و صحیفه از جهته فرق میان حرف علت اصلیه و زایده و عکس نکرده اند
باعتبار انکه زاید سزاوار تر است بتغیر لیکن در معایش با انکه یا واقع بعد از
الف اصلی است و قیاس مقتضی عدم انقلاب اوست بهمزه بنا بر ضعف
معائش بهمزه امده و بر صحیح بتصحیح یاست چنانکه اولی مذکور شد و در مصایب نیز با انکه
نا اصلی است التزام نموده اند قلب انرا بهمزه بر خلاف قیاس از جهته
بنیه بر انکه او جمع مفعله است بضم میم و کسر عین و ضم او و مفصل این اجمال
انکه مصائب جمع مکسر مصیبت است و در باب جمع دانسته شد که جمع مکسر در باب

مکرمه

بکرمه بخلاف قیاس جمع سالم است چون بکرمات وچون مصیبت را برخلاف قیاس
جمع بر مصائب نموده اند توهم میشد که جمع مصیبت بوده باشد بلکه جمع مصوبه بفتح
میم وکسر واو یا فتح او باشد از قبیل مقادم که جمع مقدمه است بفتح عین چه مفردش
مقامه است که در اصل مقومه بوده وفتحه واو منتقل بما قبل شده واو در اصل متحرک
ما قبل مفتوح منقلب بالف شده ومانند معائش که جمع معیشه است بکسر عین
چه مفرد او معیشه است واو در اصل معیشه است واو در اصل معیشه بوده بکون
عین وکسره یا که در یا منتقل بما قبل ومعیشه حاصل شده پس برای تنبیه بر اینکه
مصائب جمع مصوبه است بضم میم یا را قلب بهمزه نموده اند برخلاف قیاس تا اینکه
معلوم شود که از قبیل مقادم ومعائش نیست وچون مصنف فارغ شد از بیان
قلب واو و یا بالف وهمزه بیان مینماید قواعد انقلاب انها را بیکدیگر واولا اشاره
نمود بقواعد انقلاب یا بواو باین قول که وتقلب یاء فعلی اسما واوا فی نحو طوبی
وکوسی ولا تقلب فی الصفة ولکن یکسر ما قبلها فتسلم الیاء نحو مشیة حیکی و
ضیزی وکذلک باب بیض واختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس الثانی
فنحو مضوفة شاذ عنده ونحو معیشة یجوز ان یکون مفعلة ومفعلة وقال الاخفش
القیاس الاول فمضوفة قیاس عنده ومعیشة مفعلة والاثرم معوشة وعلیهما
لو بنی من البیع مثل ترتب بقیل بیع وتبوع یعنی واجب است قلب یاء عین الفعل
بواو در هر اسمی که بر وزن فعلی بضم فا وسکون عین وفتح لام والف مقصوره باشد

وزن نیز می اید و یای واقعه بعد از واو محذوف شده جهته تخفیف پس عدم جواز
اعلال واو در عواور جهت رعایت اول اوست و عبایئل نیز در اصل عبایئل
بوده بر وزن مساجد چه جمع عبیل بر ین وزن نیز آمده و بواسطه اشباع کسره همزه
یا بهمزه رسیده و اعلال یا بهمزه در عبایئل نیز جهته رعایت اصل است ولم یفعلوه
فی باب مقادم و معایش للفرق بینه و بین رسایل و عجایز و صحایف و جاء معائش
بالهمزة علی ضعف والتزم همزه مصایب یعنی قلب واو و یا بهمزه مطلقا بعد الف باب مساجد
مخصوص بصورتیست که ما قبل الف نیز حرف علت باشد چنانکه مذکور شد و اگر ما قبل
او حرف علت نباشد درینصورت اگر آن واو و یا اصلیند قلب آنها بهمزه جایز نیست
بلکه ابقاء آنها بحال خود لازم است چون مقادم و معایش در جمع مقامه و معیشه
و اگر زایده اند منقلب میشوند بهمزه مانند رسایل و عجایز و صحایف در جمع رساله
و عجوزه و صحیفه از جهته فرق میان حرف علت اصلیه و زایده و عکس نکرده اند
باعتبار آنکه زاید سزاوار تر است بتغیر لیکن در معایش با آنکه یا واقع بعد از
الف اصلی است و قیاس مقتضی عدم انقلاب اوست بهمزه بنابر ضعف
معائش بهمزه اند و در صحیح التصحیح ثابت چنانکه اولی مذکور شد و در مصایب نیز با آنکه
نا اصلی است التزام نموده اند قلب آنرا بهمزه بر خلاف قیاس از جهته
تنبیه بر آنکه او جمع مفعله است بضم میم و کسر عین و ضم او و مفصل این اجمال
آنکه مصایب جمع مکسر مصیبت است و در باب جمع دانسته شد که جمع مکسر در باب

مکرمه

نکرمه خلاف قیاس جمع سالم است چون نکرات و چون مصیبت را بر خلاف قیاس
جمع بر مصائب نموده اند توهم میشد که جمع مصیبت نبوده باشد بلکه جمع مصوبه بفتح
میم و کسر واو یا فتح او باشد از قبیل مقاوم که جمع مفعله است بفتح عین چه مفردش
مقامه است که در اصل مقومه بوده و فتحه واو منتقل بما قبل و واو در اصل متحرک
با قبل مفتوح منقلب بالف شده و مانند معایش که جمع مفعله است بکسر عین
چه مفرد او معیشه است واو در اصل معیشه است واو در اصل معیشه بوده بسکون
عین و کسره یا کسره از یا منتقل بما قبل و معیشه حاصل شده پس برای تنبیه بر آنکه
مصائب جمع مفعله است بضم میم یا را قلب بهمزه نموده اند بر خلاف قیاس تا آنکه
معلوم شود که از قبیل مقاوم و معایش نیست و چون مصنف فارغ شد از بیان
قلب واو و یا بالف و همزه بیان نماید قواعد انقلاب آنها را بیکدیگر واو لا اشاره
نمود بقواعد انقلاب یا بواو باین قول که وتنقلب یاء فعلی اسما واوا فی نحو طوبی
وکوسی ولا تنقلب فی الصفة ولکن یکسر ما قبلها فتسلم الیاء نحو مشیة حیکی و قسمة
ضیزی وکذلک باب بیض واختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس الثانی
فنحو مضوفة شاذ عنده ونحو معیشة یجوز ان یکون مفعلة ومفعلة وقال الاخفش
القیاس الاول فمضوفة قیاس عنده ومعیشة مفعلة والا لزم معوشة وعلیهما
لو بنی من البیع مثل ترتب لقیل تبیع وتبوع یعنی واجب است قلب یاء عین الفعل
بواو در هر اسمی که بر وزن فعلی بضم فاء و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره باشد

از جهت مناسبت ضمه با قبل چون طوبی که نام درختی است در بهشت و کوبی که نام موضعی است
در میان دست و پا کوتاه را نیز گویند و مونث اکیس نیز گفته اند و در اصل طوبی به
و کیسی بوده اند و در صفت این قلب جایز نیست بجهت فرق میان اسم و صفت
و صفتش در صفت چون یای ما قبل مضموم ثقیل است بجهت رفع ثقل یا مکسور
میشود و یا سالم میماند چون حیکی بکسر حا زای نقطه دار و سکون یا و دو نقطه از زیر
و فتح کاف و الف مقصوره که در حیکی بضم حا بوده و میگویند حیکی حرکتی را
که متحرک در حال حرکت دوشها را حرکت دهد و مانند ضیزی بضم ضاد بوده و قسمت
ضیزی قسمتی را گویند که مشتمل بر جور باشد و شیخ رضی رضی الله عنه از سیبویه حکایت
نموده که او گفته دلیل بر اینکه حیکی از باب فعلی بضم فا است آنست که فعلی بکسر فا
صفت نیامده و همچنین یا بحال خود میماند در باب بیض بیضی در هر کلمه که بر وزن فعل
بضم فا و سکون عین باشد ضمه فا بدل کسره میشود بجهت مناسبت با چه یای ما قبل
مضموم ثقیل است و جمع نیز ثقیل و بیض بکسر با جمع ابیض است و در اصل بیض
بضم با بوده مانند احمر و حمر و شیخ رضی رض گفته که باب بیض نیز گاه بضم فا بحال خود
میماند و یا منقلب بواو میشود چون زبر بغلی از هر کلمه که عین الفعل آن یای ساکنه
ما قبل مضموم باشد خلاف است که آیا بجهت رفع ثقل یا منقلب بواو میشود
یا نه بلکه بجای خود میماند و ضمه ما قبل بدل بکسره میشود سیبویه گفته که در قیاس
وجه ثانیست پس شل مرضعه بفتح میم و سکون ضاد نقطه دار و ضم یا و دو نقطه از زیر
و فتح فا

و فتح خا و ها که خبر خوفناک را گویند مضوفه بکسر ضاد و سکون یا میگویند چه ضمه
ضاد بدل بکسره میشود لیکن مضوفه بضم ضاد و سکون واو آمده و ازینجهت
سیبویه گفته که میتواند که بر وزن مفعله بضم میم و کسر عین باشد و در اصل
مضیفه بسکون عین و کسر یا بوده باشد و کسره یا منتقل بما قبل شده باشد
و درینصورت از یا منحرف نخواهد بود و میتواند که بر وزن مفعله بضم میم و عین
و در اصل مضیوفه بضم یا باشد و ضم یا منتقل بما قبل شده باشد و مضیفه
بضم عین و سکون یا بهم رسیده باشد و بعد از ان بنا بر قاعده سیبویه ضمه عین
بدل بکسره و مضیفه بکسر عین و سکون یا حاصل شده باشد و اخفش
را عقیده آنست که قیاس طریقه اول راست یعنی باید که یا برای مناسبت
ضمه ما قبل منقلب بواو شود پس مضوفه نزد او موافق قیاس است و مضیفه
را بر وزن ترتب بضم بر دو تا بنا شود بنا بر مذهب سیبویه بتبع بضم تا و کسر
مفعله بکسر عین دانسته که کسره یا منتقل بما قبل شده و گفته که بر وزن
مفعله بضم عین نمیتواند بود و الا باید معوفه گفته شود بطریق انقلاب
یا بواو پس اگر از بیع بصیغه بر وزن ترتب بضم بر دو تا بنا شود بنا بر مذهب
سیبویه بیع بضم با و کسر یا و سکون یا گفته میشود و بنا بر مذهب اخفش
بوع بضم با و سکون واو چه در اصل بیع بضم با و سکون یا بوده بعد
از انتقال ضمه یا بما قبل یا ما قبل را سیبویه کسره میدهد و اخفش یا را منقلب بواو ساخته

بعد از فراغ از بیان قواعد انقلاب یا بواو بیان می‌نماید عکس آن را
باین قول که وتقلب الواو المکسورة ما قبلها فی المصادر یاء نحو قیاما
وعیادا وقیما لاعلال افعالها وحال حولا بخلاف القود بخلاف مصدر نحو
لاوذ وفی نحو حیاض ودیار ورباج وثیر ودیم لاعلال المفرد وتسکینها طوال
وصح رواء جمع ریان کراهة اعلالین ونواء جمع ناو وفی نحو ریاض
وثیاب لسکونها فی الواحد مع الالف بعدها بخلاف عودة وکوزة
واما ثیرة فشاذ یعنی واجب است قلب واو عین الفعل مصادر که ماقبلش
مکسور باشد جهت مناسبت کسره ما قبل در چند موضع اول در مصادر افعالی
که اعلال در عین افعال را یافته باشد بجهت تبعیت افعال چون قیاما و
عیاذا وقیما که در اصل قواما وعواذا وقوما بوده اند وچون فعلهای یعنی
در قام وعاذ واو منقلب بالف شده در این مصادر نیز واو منقلب
بیا می شود وچون بنابرین قاعده بایستی که حول که مصدر حال است نیز واو منقلب
بیا شود وحیل گفته شود چه در حال اعلال جاری شده مص. جواب گفته
که حولا در مصدر حال وشاذ خلاف قیاس است چنانکه قود که مصدر قاد
قود است شاذ است وعلت شذوذ قود پیش ازین دانسته شد چه واو
متحرک وماقبلش مفتوح است پس بایستی که منقلب بالف شود قاد گفته شود
باآنکه در فعلش که قاد است اعلال واقع شده واگر واو ماقبل مکسور
در مصدر

و در مصدری باشد که فعلش اعلال نیافته باشد درینصورت اعلال واو در
مصدر جایز نیست چون لِواذ بکسر لام که مصدر لاذ است چه پیشتر ازین دانسته
شد که عین الفعل در باب مفاعله اعلال نمی یابد دیدیم هر جمع که در مفردش
واو اعلال یافته باشد در ینجا نیز به تبعیت مفرد جمیع اعلال می یابد و واو
منقلب بیا می شود چون جیاد و دیار و نیز دوم بکسر فاء الفعل در جمیع این
امثله چون جیاد که در اصل جواد بوده جمع جید است بتشدید یا وان در اصل
جیود بوده بسکون یا و کسر واو بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو
منقلب بیا و یا با یا مدغم شده و دیار که در اصل دوار بوده جمع دار است وان
در اصل دَوَر بوده واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بیا شده و تیر
بکسر تا دو نقطه از بالا و فتح یا دو نقطه از زیر و را بی نقطه که در اصل تِوَار بوده جمع
تاره است وان در اصل توره بوده واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده
و دلیل اینکه اصل ان توره است اینست که تارات و تِوَر و در از باب مفاعله و تفاعل
آمده و از ینجهت جمهور الف را در تاره منقلب از واو دانسته اند لیکن جوهری گفته
که الف مبدل منقلب است از یا و دیم بکسر دال بی نقطه و فتح یا دو نقطه از زیر که
دوم بوده جمع دیمه است وان در اصل دومه بوده بدلیل اشتقاق از دوام
یدوم و دیمه بارانی را گویند که یک شبانروز متصل بیارد و چون اعلال در مفرد
راه یافته جمع را نیز به تبعیت انها اعلال نموده اند و جمع هر مفرد دیگر که دران اعلال

تِوَر

راه یافته باشد و دران جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال و صحت جموع تابع
اعلال و صحت مفردات است و ازینجهت مصطلیان را که در اصل طوال بوده
و واو ما قبل مکسور منقلب بیا شده شاذ و نادر شمرده باعتبار آنکه جمع طویل است
و واو دران اعلال نیافته و رواء بکسر راء بی نقطه جمع ریان است بفتح راء
و یاء مشدده و الف و نون و آن در اصل رِوْیان بوده و باعتبار اجتماع
واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و یا با یا مدغم شده پس یا لیتنی که در
سیر اعلال جاری در یاء گفته شود لیکن واو دران بحال خود باقی مانده و منقلب
بیا نشده باعتبار آنکه اگر واو منقلب بیا شود لازم می آید اجتماع دو اعلال
در یک کلمه و این خوب نیست چه رواء در اصل رِوای بوده یاء واقعه
در طرف منقلب بهمزه شده پس اگر واو نیز منقلب بیا شود لازم می آید
تغیر کلمه بالکلیه و در نواء بکسر نون که جمع نادن است بمعنی فربه نیز واو
قاص واو منقلب بیا نشده بنا بر قاعده مذکوره چه مفردش واو عین الفعل
اعلال نیافته چه الف آن علامت اسم فاعل است منقلب از عین الفعل
و واو عین الفعل است و لام الفعل یاء محذوفه است و شیخ رضی رضه فرموده
که نیز بتقدیری که در مفرد دال اعلال می یافت باز در نواء اعلال جایز نمی
بود باعتبار لزوم اجتماع دو اعلال در یک کلمه چه همزه نواء نیز اصلی نیست بلکه
منقلب است از یا چنانکه در رواء مذکور شد سیم در شکل ریاض و ثیاب یعنی هر جمع
که واو

که واو در مفردش ساکن و بعد از واو در جمع الف بوده باشد و پیش از واو کسره
زیرا که واوی که بعد ازان الف باشد ثقیل و محتاج بتخفیف است و سکون واو
در مفرد بمنزلهٔ اعلال اوست چه سکون حرف بمنزلهٔ معدوم میکرداند پس گویا
که اعلال یافته جمع نیز بتبعیت مفرد اعلال می باید بخلاف جمعی که بعد از واو
دران الف نبوده باشد که درینصورت محتاج باعلال نیست چون عوده بکسر عین
و فتح واو و دال و ها در جمع عود بفتح عین و سکون واو که گوسفند و شتر پیر را گویند
و چون کوزه بکسر کاف و فتح واو و زای نقطه دار و ها در جمع کوز بفتح کاف
و سکون واو و چون این قاعده مقتضی آن بود که در جمع ثور ثِوَرة گفته شود
بواو نه ثِیَرة با یا چه بعد از واو در جمع الف نیست و حال آنکه ثیرة آمده مصر
آنرا شاذ و مخالف قیاس نامیده و تقلب الواو عینا او لاما او غیرهما اذا
اجتمعت مع یاء و سکن السابق یاء و تدغم و تکسر ما قبلها ان کان مضموما
کسیّد و ایّام و دیّار و قیّام و قیّوم و دُلیّة و طیّ و مرمیّ و مسلمیّ رفعا و جاء لیّ
فی جمع الوی بالکسر و الضم و اما ضیون و حیوة و نهوّ فشاذ و صُیّم و قیّم
شاذ و قوله فما ارّق النیّام الا سلامها اشذ و همچنین واجب قلب واو بیا
خواه آن واو عین الفعل باشد یا لام الفعل یا غیر انها در صورتیکه جمع شوند
واو با یاء و سابق از انها ساکن باشد خواه آن سابق واو بوده باشد
خواه آن سابق واو بوده باشد و خواه یا و بعد از قلب واو بیا مدغم میشود و آن یاء

منقلب از واو بیای اصلیه و ما قبل یا مکسور میشود اگرچه مضموم بوده باشد و اگر
ما قبل یا مفتوح یا مکسور بوده باشد آن فتحه و کسره بحال خود می‌مانند و جهت ایضاح
این قاعده مصنف چند مثال ایراد نموده اول سید که در اصل سیود بوده
بسکون یا و کسر واو و بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب
بیا و یا بیا مدغم شده و در وزن سید خلاف شده بعضی نوان را عقیده است
که موازن فیعل بکسر عین است و بغدادیون گفته اند که موازن فیعل
بفتح عین است چون صیغم و صیرف و از آن نقل شده بفیعل بکسر العین
دوم ایام که در اصل ایوام بوده سیم دیار که در اصل دیوار بوده چهارم
قیام که در اصل قیوام بوده پنجم قیوم که در اصل قیووم بوده ششم دلیه
بضم دال بی نقطه و فتح لام و یای مشدده و ها که در اصل دلیوه بوده چه آن
مصغر دلو است و تا علامت تانیث است و دلو مذکر و مونث هر دو آمده هفتم
طی که در اصل طوی بوده بسکون واو چه آن مصدر طویت است هشتم مرمی
که در اصل مرموی بوده بر وزن مضروب نهم مسلمی در حالت رفع که در اصل
مسلموی بوده دهم لی بضم لام و یای مشدده در جمع الوی بفتح همزه و
بسکون لام و فتح واو و الف مقصوره که بمعنی کج و نا راست است
میگویند قرن الوی هرگاه کج بوده باشد و بمعنی شدید الخصومه و کوز شدن
و راه دور با معلوم نیز آمده و در جمیع این امثله بعلت اجتماع واو و یا و سکون

سابق

سابق واو منقلب بیا و بایا مدغم شده و در مرمی و مسلمی یا قبل یای متکلمه
چون مضموم است ضمه او بدل بکسر میشود جهت مناسبت یای در لُنی اگرچه
خلاف قیاس کسر لام است لیکن بضم او نیز آمده برخلاف قیاس بنا بر
اصل خود درین شاذ است و از عبارت قاموس مستفاد میشود که لُنی
همین بضم لام برخلاف قیاس آمده و بکسر یا بوده باشد و قید فی جمع الوی
احتراز از لُی مصدر است چه لام البته دران مفتوح است و چون برین
قاعده نقضی وارد بود بچند مثال اول صَیوَن بفتح ضاد نقطه دار و سکون
یای دو نقطه از زیر و فتح واو و نون که نام گزندا است دویم حَیوة بفتح حای بی نقطه
و سکون یای دو نقطه از زیر و فتح واو و تها که نام مردیست سیوم نهوّ بفتح نون
و ضم ها و واو مشدده که صیغه مبالغه از نهی است چه قیاس مقتضی آنست
که در دو مثال اول صَیّن بفتح یای مشدده و حَیّة بدستور و در مثال ثالث
نهی بکسر ها و یای مشدده گفته شود چه در اصل نَهُوی بوده بضم ها و واو ساکنه
و یا البته که واو منقلب بیا و یا با یا مدغم شود نه آنکه یا منقلب بواو
و با واو مدغم شود مصنف رحمه گفته که این از قبیل شاذ و مخالف قیاس اند
و چون در چند مثال برخلاف قیاس واو منقلب بیا شده بسوی آنها اشاره
نشده و از آنها بیشتر نمود اول صُیَّم بضم صاد بی نقطه و فتح یای مشدده و میم
در جمع صائم چه قیاس آنست که صُوَّم و قُوَّم و نُوّام گفته شود چه در باب جمع

مذکور شد که جمع فاعل صفتی بر وزن فُعَّل می آید چون جاهل و جُهَّل و
مقتضی انقلاب واو بیا متحقق نیست در حالی که صُیَّم و قُیَّم بیا آمده
چنانکه شاعر گفته الا طرقتنا میّة ابنة منذر فما ارّق النیّام الا سلامها
یعنی وارد شد بر ما در شب میّه دختر منذر و بیدار نکرد خوابیدگانی را که در
خواب بودند مگر سلام او و شنیدند نیام بیش از انهاست چه شذوذ
آن از دو جهت است یکی انقلاب واو بیا بی جهت و دیگری بعد این واو
در آخر کلمه نسبت توسط الف میان او و حرف آخر بدانکه این قلب و ادغام
در صوّم نیست که موجب التباس وزن کلمه بوزن دیگر باشد و از جهة
در سویر و بویع بصیغه ماضی مجهول از باب مفاعله این اعلال جائز نیست
چه بر تقدیر این اعلال سیّر و بیّع گفته خواهد شد و احتمال خواهد داشت
که از باب تفعیل بوده باشند چنانکه بعد ازین دانسته خواهد شد و خلیل
گفته که چون واو در بیّن در مثال لام کلمه نیست باعتبار انکه منقلب است
از الفی در صیغه معلوم است پس چنانکه الف مدغم نمی شود چه حرف مد
مدغم نمیشود و شیخ رضی رض گفته که ترک اعلال حرف مد در صورتیست
که در آخر کلمه باشد و حرف دیگر از کلمه دیگر چون فی یوم و قالوا و اقبلوا
و اگر در یک کلمه باشند مدغم میشوند چون مغزوّ و مرمیّ بلکه علت
فی الحقیقت التباس است چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال

واو و یا

واو و یا بطریق قلب بیان نماید قواعد اعلال آنها را بطریق نقل
حرکت و اسکان باین قول که و ینقل حرکتهما فی یقوم و یبیع للشبه بباب
یخاف و مفعَل و مفعِل کذالک نحو مقوم و مبیت والمفعول کذالک
نحو مقول و مبیع والمحذوف عند سیبویه واو مفعول و عند الاخفش
العین و انقلبت واو مفعول عنده یاء للکسرة فخالف اصلیهما و شذّ
مشیب و مهوب و کثر نحو مبیوع و قل نحو مصوون و اعلال نحو تلودا
و استحیٰ قلیل یعنی واجب است نقل حرکت واو و یا بما قبل و ساکن شدن
آنها در چند موضع یکی فعل مضارع معتل العین هرگاه مضموم العین یا مکسور العین
بوده باشد چون یقوم و یبیع چه در اصل یقوم بسکون قاف و ضم واو بر وزن
ینصر و یبیع بسکون یا و کسر یا بر وزن یضرب بوده اند ضمه واو و کسره یا بما قبل
منتقل شده و آنها ساکن گشته اند و در چنین مضارعی اعلال واو و یا
بطریق قلب آنها بالف جایز نیست چرا که اگر واو و یا منقلب بالف شوند
یقام و یباع گفته شوند مشتبه میشوند این دو باب مثلا به یخاف یعنی بمضارع
مفتوح العین چه در آن اعلال عین باین روش است دوم هر اسمیکه
بر وزن مفعل بفتح میم و ضم عین بوده باشد چون معون که در اصل معون
بسکون عین و ضم واو بوده و ضمه واو بما قبل منتقل شد سوم هر اسمیکه بر وزن
مفعِل بفتح میم و کسر عین بوده باشد چون مبیت بفتح میم و کسر یا که در اصل مبیت

بسکون یا و کسر یا بوده و کسره یا بماقبل انتقال یافته چهارم اسمیکه
بر وزن مفعول بوده باشد چو مقول و مبیع که مقول در اصل مقوول
بضم و بسکون قاف و ضم واو اول و سکون واو ثانی بوده بر وزن
منصور ضمه واو اول که عین الفعل است بماقبل انتقال یافته و آن واو
ساکن شده و بسبب التقای ساکنین یعنی اجتماع دو واو ساکن یکی از آنها
بیفتاد مقول حاصل شد و اخفش را عقیده آنست که واو عین الفعل می‌افتد
و سیبویه گفته که واو اسم مفعول می‌افتد بر دلایلی که عنقریب مذکور میشود
و مبیع در اصل مبیوع بوده بر وزن مضروب و بعلت نقل ضمه یای عین الفعل
بماقبل التقای ساکنین واقع شده میان یا و واو و حذف یکی از آنها
واجب است پس اگر یا که عین الفعل است بیفتد چنانکه مذهب اخفش
است باید که مبوع حاصل شود بضم با و سکون واو و شیخ رضی رض نموده
که از اخفش پرسیدند که مانحن طریقه تو باید مبوع حاصل شود پس یا در مبیع
از چه جهت است او گفت که چون ضمه یا در مبیوع بماقبل منتقل شد ضمه ما
قبل جهت مناسبت یا بدل بکسره می‌شود و بعد از آن بعلت التقای ساکنین
می‌افتد مبیع بکسر با و سکون واو حاصل میشود و بعد از آن واو جهت مناسبت
کسره ماقبل منقلب بیا و مبیع پیدا می‌شود و این حرف بصورت است
چه ضمه ماقبل یا در صورتی بدل بکسره می‌شود که آن یا در لفظ باقی بماند و در اینجا

یا ازاله

یا از راه ساکنین می افتد و مشهور آنست که بنابر طریقه اد گویم که بعد از نقل ضمه یا در مبیوع
بما قبل بحصول التقای ساکنین یا می افتد و مبوع حاصل میشود بضم با و سکون واو
و با مکسور میشوند از جهته دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف یا است نه واو و مبیوع
با مکسور میشود از یک کسره واو بمناسبت کسره ماقبل منقلب بیا می شد مبیع حاصل میشود
و اگر واو که علامت اسم مفعول بیفتد چنانکه مذهب سیبویه است به مبیع بضم با هم میرسد
و بسبب مناسبت با با مکسور و مبیع حاصل و منشاء مخالفت اخفش سیبویه
درین مسئله اینست که اخفش رعایت این نموده که واو علامت اسم مفعول است
پس حذف این گاه باشد که موجب آن شود که معلوم نشود که این اسم اسم
مفعول است و دیگر اینکه اعلال در عین الفعل شایع است و نیز گفته که اصل در
هر دو ساکن اینست که حرف اول بیفتد چون قل و بع که در اصل قول و بیع
بوده اند بسکون عین الفعل و لام الفعل هر دو و سیبویه گفته که علامت
مفعول نیست بدلیل آنکه در غیر اسم مفعول میم زیاد می شود بخلاف واو
که در اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد نمی باشد پس اگر این نیز علامت
میبودی بایستی که در هر اسم مفعول بوده باشد و گفته که این واو از
اشباع ضمه عین مفعل که جاری است بر یفعل بصیغه مجهول بهم رسیده و جایز
این اشباع اینست که وزن مفعل که نا یابست بهم نرسد و حذف حرف
زایدی که موجب زیادتی معنی نباشد اولی است از حذف حرف اصلی

و هر یک از ایشان مخالفت نموده اند و از این مسئله باقبل و قاعده که خود قرار داده
اند چه سیبویه نیز باین قایل است که هرگاه اول از دو ساکن حرف مد و لین باشد
حذف حرف اول لازم است و در اینجا ثانی را حذف نموده و اخفش نیز قاعده
قرار داده و گفته که هر یاء ساکن ما قبل مضمومی باید منقلب بواو شود هر چند که آن باقی
بماند و احتیاج بحذف نباشد و در اینجا ضمه ما قبل یاء را ابدال بکسره نموده با آنکه بسبب
التقای ساکنین می افتد چنانکه در الشتی و چون این قاعده مقتضی این بود که در
اسم مفعول از شوب که اجوف واوی است مشوب گفته شود بر وزن مقول در
اسم مفعول از هیبت که اجوف یائی است مهیب بر وزن مبیع و حال آنکه عکس آمده
مصنف جواب گفته که مشیب و مهوب شاذ و مخالف قیاس اند و شیخ رضی ره فرموده
که گویا این خلاف جهت آنست که اولا شاب یشوب را نقل نموده اند از واوی به یائی و یا
را از یائی بواوی و بعد از آن اسم مفعول از آنها بنا نموده اند و در اسم مفعول از اجوف
یائی تصحیح عین چون مبیوع بسیار آمده و این لغت بنی تمیم است چنانکه از شعرای ایشان
حکایت نموده اند این شعر را که قد کان قومک یحسبونک سیدا و اخال انک
سید معیوب و تصحیح در اجوف واوی چون مصوون قلیل است چه اجتماع دو واو
سنگین تر است از اجتماع یا و واو از این جهت بنو تمیم که باب مبیوع را تصحیح می نمایند
در باب مقول یک واو را می اندازند و سیبویه تجویز نموده و اجتماع دو واو را او گفته
کسی را ندیدم که تصحیح آن کرده باشد نهایت آنکه کسائی حکایت کرده از بعضی

عربان خانم مصون وغ را بتصحیح واوین و خود بتصحیح را تجویز کرده قیاس بر ادی
وبای بر دو اعلال مثل ولموا و لستحیی نادر است باعتبار آنکه از تلووا اعلال نباید
ضمه واو اول که عین الفعل است باید بماقبل منتقل شود و اجتماع ساکنین لازم خواهد
آمد و حذف یکی از انها واجب خواهد بود و این موجب لزوم دو اعلالست در یک کلمه
چه تلووا پس ازین اعلال یافته باعتبار آنکه در اصل تلویوا بوده بر وزن تضربوا ضمه
واو بماقبل منتقل شده و بسبب اجتماع دو ساکن یعنی واو و یا یا افتاده و همچنین
و همچنین اگر لستحیی اعلال نباید بطریق نقل کسره یاء اول بماقبل و حذف یکی از ان
دو یا بسبب التقای ساکنین و لیستحی گفته شود و لازم می آید وجود دو اعلال در یک
یک کلمه چه لیستحی پیش ازین اعلال یافته بحذف ضمه یا چرا که در اصل لیستحیی بوده
بضم یای دوم بر وزن لیستخرج و باعتبار نقل ضمه از یا افتاده و چون مصنف فارغ شد
ازبیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکت بیان می نماید قواعد اعلال انها را
بطریق حذف باین قول که و تحذفان فی نحو قلت و بعت و قلن و بعن
و یکسر الاول ان کانت العین یاء او واوا مکسورة و بالضم فی غیره و لم یفعلوه
فی لست لشبهه بالحرف و من ثم سکنوا الیاء فی لیس و فی قل و بع الفاء لانه عن
تقول و تبیع و فی الاقامه و الاستقامه بدانکه اعلال بطریق حذف بر دو نوع
است واجب جایز واجب در صورتست که عارض شود چیزیکه موجب سکون عین
و بالعدان شود و این در سه موضع است یکی فعلی که متصل شود بضمیر چون قلت

ولعبت وفلن ولعن ونظایر آنها چه در بصورت بسبب اتصال ضمیر لام الفعل
مجزوم می شود وعین الفعل واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التقای ساکنین
وبعد از حذف عین الفعل واجب است کسرهٔ ما قبل او در صورتیکه عین واو مکسوره
یا یا بوده باشد از جهته دلالت بر یاء محذوفه یا کسره واو چون لعت وخفت
بکسر یا وخا چه لعت در اصل لعبت بوده بفتح یا ویا بر وزن ضربت بعد از حذف
یا فا مکسور شد تا آنکه دانسته شود که عین الفعل محذوف یا است نواو وخفت
در اصل خوفت بوده بکسر واو بر وزن علمت بعد از حذف واو خا مکسور شد
تا آنکه دانسته شود که واو محذوف مکسور بوده بمفتوح ومضموم و واجب است
ضم ما قبل عین الفعل در غیر آن دو صورت مذکوره یعنی در صورتیکه عین الفعل
محذوف واو مفتوح یا مضموم باشد چون قلت که در اصل قولت بوده
بفتح واو وبعد از حذف واو قاف مضموم شده چون بنا برین قاعده بالتشبی
که لیس که در اصل لیس بکسر یا بوده واز جهت تخفیف یا ساکن شده
بعد از اتصال بضمیر وحذف یا لست بکسر لام گفته شود وحال آنکه بفتح لام آمده
مصارزئن غازری خواسته وگفته که درست این کار نکرده اند از جهت آنکه
فعل متصرف بنیست چه متصرفات واشتقاقاتیکه در افعال می باشد در آن
جاری نیست پس شباهت وا دیگر حرف در اعلال در حرف نباشد واز جهت
که لیس شبه بحرف است یا مادر لیس ساکن گردانیده اند واعلال نموده اند

انزالا قلی

انیز از قبیل اعلال افعال چه اگر از آن قبیل اعلال می یافت بالبتی که یا منقلب
بالف شود باعتبار تحرک وانفتاح ما قبل چنانکه در باع و هاب و دلیل بر کسر یا در بیس
اینست که اگر مفتوح العین باشد اسکان یا دران جایز نخواهد بود باعتبار
خفت فتحه چه در طرب ضَرَبَ ضَرُبَ نامده چنانکه در عَلَمَ عَلِمَ آمده چنانچه
رضی تصریح نموده واجوف یایی از فعل بضم عین نیامده مگر هیو دوم فعل
که عین و لام او هر دو ساکن شده باشد ص درینصورت نیز لعلت التقای
ساکنین حذف عین واجبست چون قل و بع که ماخوذ اند از تقول و تبیع
و چنانکه تقول در اصل تقوُلُ بسکون قاف و ضم واو و تبیع در اصل
تبیِعُ بسکون با و کسر یا بوده چنانکه مذکور شد همچنین قل در اصل اقول
بر وزن انصر و بع در اصل ابیع بر وزن اضرب بوده چه قل ماخوذ
است از تقول بسکون قاف و ضم واو باین روش که حرف مضارع
بیفتاد و بالعدان ساکن مضموم بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مضمومه
و حرف اخر مجزوم شد اقول شد بر وزن انصر و چنانکه در فعل مضارع
ضمه واو بما قبل منتقل شده در اینجا نیز چنین شده باین علت التقای ساکنین
شد میانه واو و لام و واو بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج از همزه
وصل بر طرف شد همزه نیز بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج از همزه وصل
بر طرف شد همزه نیز بیفتاد و قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بسکون

باو کسر یا بر وزن تضرب باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد مضارع ساکن
و ما بعد ساکن مکسور بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مکسور و حرکت آخر مجزوم
شد ایع حاصل شد بر وزن اضرب و کسره یا منتقل شد بما قبل که در اصلش بیتبع
است بیعش شده و لیبب این انتقال اجتماع دو ساکن لازم آید یکی یا که عین الفعل
است و دیگری عین بیفتاد و لعلت حرکت با احتیاج از همزه برطرف شد همزه
همزه نیز بیفتاد بع حاصل شد و این طریقه اعلال در قل و بع مبنی است بر نکه لفظ
تقول و تبیع در کلام مصنف که لانه عن تقول و تبیع بر وزن تنصر و تضرب بوده باشد
و احتمال دارد که تقول در عبارت او بضم قاف و سکون واو و تبیع بکسر یا
و سکون یا باشد و در بعضورت مراد این خواهد بود که در قل و بع سرحذف
عین واجب است زیرا که قل ماخوذ است از تقول بضم قاف و سکون واو
باین روش که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع چون متحرک
بود بهمزه حرکت احتیاج نیفتاد و حرف آخر مجزوم شد و باین علت التقای ساکنین
میان عین و لام متحقق شد و عین بیفتاد قل شد و بع ماخوذ است
از تبیع بکسر یا و سکون با این طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد او چون
مکسور بود بهمزه حرکت احتیاج نیفتاد و آخر مجزوم شد و باین علت التقای ساکنین شد
میان عین و لام و عین بیفتاد بع حاصل شد و این احتمال ظاهر تر است
و از ین قبیل است لم یقل و لم یبع چه در اعلال اینها عین می افتد سیوم در مصادر

باب افعال

باب افعال و استفعال از معتل العین چون اقامة و استقامة که در اصل
اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو نقل بماقبل شده و واو در اصل متحرک
ماقبل مفتوح منقلب بالف شده و باین علت اجتماع دو ساکن یعنی دو
لازم آمد و الف اول که عین الفعل است بمقتضای مذهب اخفش و نزد سیبویه
الف زایده و تای مصدری عارض شد و لفظ ثانی از حذف یعنی حذف
جایز اشاره نمود باین قول که و یجوز الحذف فی نحو سیّد و میّت و کینونة
و قیلولة یعنی جایز است حذف عین الفعل در دو موضع یکی اسمیکه بر وزن
فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین بوده باشد چون سید و میت که اصل
سیود و میوت بوده اند بسکون یای زایده و کسر واو عین الفعل و بسبب اجتماع
واو بایا و سکون سابق از آنها واو منقلب بیا و یا بیا مدغم شده و سید و میت
بکسر یای مشدده بهم رسیده و از جهت تخفیف جایز است سید و میت بسکون یای
مخففه باعتبار حذف عین الفعل دوم اسمی که بوزن فیعلولة بفتح فا و سکون
یا و فتح عین و سکون واو و لام مفتوحه دیگر در آن بوده باشد و کینونة و قیلولة
که در اصل کیونونة بسکون یا و فتح واو و قیلولة بسکون یای اول و فتح یای ثانی
بوده اند واو در اول منقلب بیا شده باعتبار اجتماع آن بایا و سکون سابق
از آنها و یای اول در هر دو مثال مدغم شده یا یای ثانی و از جهت تخفیف
جایز است حذف یای ثانی که عین الفعل است پس کینونة و قیلولة بسکون
یای مخففه کفقة خواهد شد و فی باب قیل و بیع ثلث لغات الیاء و الاشمام

والواو فان اتصل بها ما يسكن لامه نحو بعت يا عبد وقلت يا قول فالكسر

والاشمام والضم وباب اختير وانقيد مثله فيهما بخلاف باب اقيم واستقيم مراد

از باب قيل وبيع هر فعل ماضي مجهول ثلاثي است كه معتل العين بوده باشد

و درين باب سه لغت آمده يكي قيل وبيع بكسر فاء الفعل وسكون ياي منقلب

از عين باعتبار آنكه بيع در اصل بيع بوده بضم با وكسر يا چون ياي واقعه ميان

ضمه وكسره ثقيل بود كسره يا منتقل شد بما قبل بعد از سلب حركت ما قبل

بيع شد قيل حاصل شد دويم اشمام كسره فا در قيل وبيع ضه آنكه در قول

بضمه بواسطه اشعار بضمه اصليه سيم قول وبوع بضم فا وسكون واو وعين الفعل باعتبار

چون كسره واو بعد از ضمه ثقيل بود واو ساكن شد وبوع محمول بر قول والا مستقل

شود مثل قيل وبيع جز آنكه موجب اسكان لام الفعل وحذف عين الفعل

شود بسبب التقاي ساكنين چون ضمير مرفوع متحرك در بعت وقلت در

تركيب بعت يا عبد وقلت يا قول يعني فروخته شده اي بنده وگفته شده

واين قول در يصورت در اينها نيز سه لغت آمده يكي بعت وقلت بكسر فا

دويم اشمام كسره بضمه در هر دو سيم ضمه فا در هر دو واين سه وجه تابع آن وجوهي است

كه در قيل وبيع دانسته وجواز ضم صريح در قلت وكسر صريح در بعت مخصوص

بصورتيست كه قرينه بوده باشد كه دلالت كند بر مجهوليت اينها چون مثالهاي

مذكور چه قول فاعل قول نميتواند شد وعبد فاعل بيع نيي بلكه بدين جهت

كه اينها مفعول اند وبدون قرينه بمعني جايز نيست و درباب اختير وانقيد يعني

بر ماضی مجهول معتل العین از باب افتعال و انفعال نیز همان سه همان سه
لغت آمده که در باب قیل و بیع مذکور شد پس اختیر بکسر تا و سکون یا بدون
اشمام کسره تا و با اشمام ان بضمه و اختور بضم تا و سکون واو هر سه جایز
است و بر قیاس انقید و اشباه ان چه پیش از عین الفعل مکسور در اینها
ضمه واقع است از قبیل قول بخلاف ماضی مجهول معتل العین از باب افعال
و استفعال که دران سه وجه جایز نیست باعتبار انکه قیم در اصل اقوم و استقیم
در اصل استقوم بوده پس پیش از عین الفعل مکسور ضمه نیست و چون مصنف بیان
نمود شرائط اعلال عین الفعل را در اسم ثلاثی و فعل ثلاثی و فعل که محمول است بر فعل
ثلاثی و اسمی که محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است بر فعلی که ان فعل محمول است
بر فعل ثلاثی چون باب و ناب و قام و باع و اقام و اباع و اقامة و مقام
معتل که پیش دانسته شد و حکم بعضی از اسما غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل
را نیز بیان نمود چون جواد و طویل و غیور و امثال اینها بیان مینماید قاعده کلیه
از برای اعلال در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعل باین قول که و شرط اعلال العین
فی الاسم غیر الثلاثی و الجاری علی الفعل مما لم یذکر موافقة الفعل حرکة و سکونا
مع مخالفته بزیادة او بنیة مخصوصتین به فلذلک او بنیت من البیع مثل تبصر
و تحلی قلت مبیع و تبیع معلا و مثل تضرب قلت تبیع مصححا یعنی اعلال عین الفعل
واجب است در اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعلی که ان فعل محمول است بر فعل ثلاثی

از اسمای که حرکات ان پیش ازین مذکور شده بشرط انکه موافق بوده باشد با فعل
در حرکات و سکنات و مخالف بوده باشد بان فعل بسبب زیادتی حرف
مخصوصی بان اسم که در ان فعل ان حرف وان بنا نبوده باشد چه درین صورت
ان اسم اعلال می یابد بسبب موافقت با فعل و مشتبه بفعل نمیشود بسبب ان حرف
زاید و ان بنا مخصوص بخلاف انکه موافقت متحقق نباشد که درین صورت اعلال
اسم جایز نیست باعتبار عدم تحقق علت اعلال و همچنین اگر موافقت متحقق باشد
لیکن مخالفه مذکوره نباشد درین صورت نیز اعلال جایز نیست باعتبار انکه اعلال
موجب اشتباه اوست بفعل و ازین جهته اگر لفظ بیع اسمی بنا شود بر وزن مضرب بفتح
میم و سکون ضاد و کسر را یا بر وزن تحلی بکسر تا دو نقطه از بالا و سکون حا
بی نقطه و کسر لام و همزه می یابد بسبب تحقق شرایط مذکوره و گفته میشود مبیع
و تبیع میم در اول و کسر تا در ثانی و کسر با یک نقطه و سکون یا بوده اند و کسره
از یا در هر دو منتقل بما قبل شده و علت جواز اعلال درین دو کلمه نیست
که مبیع بسبب زیادتی میم مشتبه و بیع که ماضی مجهول است نمی شود و تبیع بسبب کسره تا
بنا یست مخصوص باسم و در فعل نمی باشند و اگر لفظ بیع اسمی بر وزن تضرب
بفتح تا و سکون ضاد و کسر را بنا شود و تبیع بسکون با و کسر یا بدون اعلال
گفته میشود چه اگر اعلال بیابد و کسره یا منتقل بما قبل شود مشتبه میشود بفعل مضارع
و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد اعلال واو و یا هرگاه عین الفعل باشند

بیان مینماید

بیان مبنیهما در شرایط اعلال ایشان را در صورتیکه لام الفعل باشند باین قول
که اللام تقلبان الفا اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما ان لم یکن بعدهما موجب
للفتح کغزی ورمی ولقوی ویحیی وعصا ورحی بخلاف غزوت ورمیت
وغزونا وانبیا وتخشین ویابین وغزوی ورمی وبخلاف غزوا ورمیا وحیان
وعصوان للالتباس واخشیا نحو لانه من باب لن تخشیا واخشین لشبهه
بذالک بخلاف اخشوا واخشون واخشی واخشین یعنی واجب است
قلب واو ویا بالف لام الفعل بوده باشند بسه شرط یکی تحرک ایشان
دویم انفتاح ماقبلشان سیم انکه بعد از ایشان حرفیکه موجب فتح ایشان است
چون الف تثنیه در غزوا ورمیا نبوده باشند چون غزی ورمی ولقوی
ویحیی وعصا ورحی که در اصل غزو ورمی بر وزن نصر وضرب ولقوی ویحیی
بر وزن یعلم وعصو ورحی بوده اند و واو ویا باعتبار تحرک وانفتاح ماقبل
وعدم تحقق الف تثنیه بعد از ایشان منقلب بالف شده اند واگر شرط اول
منتفی باشد یعنی واو ویا ساکن بوده باشند در ینصورت انقلاب
ایشان بالف جایز نیست چون در رمیت وغزونا ورمیا وتخشین ویابین ومانند　　غزوت
ایشان وهمچنین اگر واو ویا متحرک باشند لیکن ماقبلشان ساکن باشد چون غزو ورمی
که مصدر اند در ینصورت نیز انقلاب جایز نیست وهمچنین اگر آن واو ویا
متحرک وماقبلشان نیز مفتوح باشد لیکن بعد از ایشان حرفیکه موجب فتح ایشان بوده

رست بوده باشد چون غزوا و رجیان و عصوان در بعضی صور نیز ان انقلاب

انها مجوز نیست در غزوا و رجیا بر تقدیر انقلاب انها بالف اجتماع دو الف

لازم خواهد امد و حذف یکی واجب خواهد بود و غزوا و رمی حاصل خواهد شد

معلوم نخواهد شد که مفرد بود یا تثنیه و در عصوان و رجیان نیز بر تقدیر انقلاب

اجتماع دو الف لازم خواهد امد و یکی خواهد افتاد و عصان و رحان حاصل خواهد شد

در صورتیکه بمضاف واقع شوند و نون باضافه بیفتد و عصا زید و رجا

زید گفته شود مشتبه خواهد شد بمفرد و در اخشیا بر تقدیر انقلاب و حذف

یک الف اگرچه اشتباه بمفرد لازم نمی آید باعتبار انکه اخشا بالف مقصوره

باقیمانده و مفردش اخشی بدون الف است لیکن انقلاب را دران تجویز

نموده اند باعتبار حمل ان بر لن تخشیا بمشارکت در این معنی که ماخوذ اند

از فعل مضارع چون لن تخشیا مانع انقلاب متحقق است باعتبار انکه بر تقدیر

انقلاب مشتبه بمفرد میشود چنانکه در غزوا دانسته شد و در اخشیان انقلاب

جایز نیست و در اخشین که موکد بنون تاکید است نیز تجویز نموده اند انقلاب

را با وجود شرائط ان از جهة حمل ان بر اخشیا باعتبار انکه هر دو صیغه امر اند

و شیخ رضی گفته که مراد از مشابهت اخشین به اخشیا اینست که نون تاکید

ملاحق فعل میشود لیکن توسط ضمیر در میانه انها مثل الف است پس اخشین مثل اخشا است

و در اخشوا و اخشون و اخشی و اخشین اعلال راه یافته و یا منقلب بالف

نشده و باعتبار تحقق شرائط ان چه اخشوا بوده و یا باعتبار تحرک
و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و بسبب التقای ساکنین یک
الف افتاده و اخشون شد بدستور لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون
تاکید شده و اخشَیِنَّ در اصل اخشیی بوده بر وزن اعلمی یای اول
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و بسبب التقای ساکنین
یک الف افتاده اخشی بیک یای ساکنه حاصل شده و اخشین بدستور
لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون شده و تقلب الواو یاء اذا وقعت
مکسورا ما قبلها او رابعة فصاعدا و لم ینضم ما قبلها کدعی و رضی و الغازی
و اغزیت و تغازیت و استغزیت و المغزیان و رضیان بخلاف یدعو
و یغزو و قنیة و هو ابن عمی دنیا شاذ و طیّئ تقلب الیاء فی باب رضی
و بقی و دعی الفا یعنی واجب است قلب واو بیا هرگاه لام الفعل بوده باشد
در دو صورت یکی هرگاه حرف ثالث کلمه باشد بشرط آنکه ما قبلش مکسور باشد
چون دعی و رضی بصیغه مجهول و معلوم که در اصل دعِوَ و رضو بوده اند و واو
باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب بیا شد دوم هرگاه طرف حرف چهارم
یا زیاده باشد بشرط آنکه ما قبلش مضموم نباشد خواه مفتوح باشد خواه
مکسور چه کلمه زیاده بر سه حرف ثقیل است و یا سبکتر است و از واو لیس
لازم است قلب او بیا هر چند که ما قبلش مکسور نباشد بلی اگر ما قبلش مضموم

باشد در یصورت انقلاب او جایز نیست باعتبار انکه ضمه یا بواو انسب است
و بالبعد از ضمه سنگین تر است از واو چون غازی و اغزیت و تغزیت و استغزیت
و تغزیان و یرضیان که در اصل غازو و اغزوت و تغزوت و استغزوت
و تغزوان و یرضوان بوده اند چه این امثله ناقص واوی اند و بسبب
تحقق شرط مذکور واو منقلب بیا شده و در یدعو و یغزو چون شرط مذکور
منتفی است واو بحال خود ماند و بعضی گفته اند که اگر ما قبل حرف رابع مکسور باشد
در یصورت از جهت مناسبت ان کسره قلب واو بیا واجب است و اگر مفتوح
باشد در یصورت نیز قلب واجب است لیکن علت وجوب حمل ان
کلمه است بر بعضی از متصرفات ان کلمه چنانکه گفته اند که در غازی واو
بعلت کسر ما قبل منقلب بیا شده و در اغزیت و استغزیت از راه
حمل ماضی بر مضارع انها چون یغزی و یستغزی ما قبل واو مکسور است و باین
علت منقلب بیا شده پس در ماضی انها نیز هر چند که ما قبل واو مکسور نیست
منقلب بیا می شود و در تغزیت و تغازیت علت انقلاب حمل انها است
بر غزیت و غازیت چه انها مطاوع انهایند و چون در اصل یعنی غزیت
و غازیت واو منقلب بیا شده در مطاوع نیز چنین نمودند و این
قائل بیان نموده علت قلب واو را بیا در غزیت و غازیت و گویا علت
قلب در انها حمل بر غزیت است که اصل انهاست پس ابتدای انها را نیز

بر ان

برین حمل بر اذن السبب و در نعربان و برضیان علت انقلاب حمل
بر نهایت بر عربیت و چون بنا بر قاعده که بعض قرار داده باشی که در
قنوة و دلواداو بحال خود باقیماند و منقلب بیا نشود باعتبار عدم تحقق
شرط قلب چه واو حرف ثالث است و ما قبلش ساکن است و حال آنکه
واو منقلب بیا شده و قنیه و دنیا گفته میشود و قنیه بضم قاف و کسران
نیز آمده چیزیرا گویند که جهت کارگذاری خانه نگاه داشته میشود و چون فردش
ذطرف و امثال اینها و دنیا درین قول عربان که هو ابن عمی دنیا بضم
دال و کسران هر دو آمده صاحب قاموس گفته که میگویند هو ابن عمی
یا ابن خالی یا ابن عمی یا ابن خالی یا ابن خالتی یا ابن اخی یا ابن
اختی دنیه و دنیا یعنی بکسر دال در هر دو دنیا یعنی بضم دال در صورتی
که منسوب باشد یا دیگری ازین نسبتها از جهت نسبت و قبیله طی در باب
رضی و لقی بصیغه معلوم و دعی بصیغه مجهول یعنی در هر ماضی ثلاثی معتل
اللامی که لام او واو و منقلب بیا شده باشد خواه معلوم باشد و خواه
مجهول آن یای منقلب از واو را منقلب بالف میگردانند و ما قبل آنرا
فتحه میدهند در رمی و لقی بفتح فا و عین و الف مقصوره و دعا بضم فا و
فتح عین و الف مقصوره میخوانند و در اسمایای منقلب از واو را
بحال خود میگذارند و غازی بیا میخوانند و غیر آن یای منقلب از واو کا

مطلقا بحال خود میگذارند وتقلب الواو وطرفا بعد ضمة في كل متمكن
یاء منقلب الضمة کسرة کما انقلبت في الترامي والتجاري مصدر من باب
فاعل مثل ادل وقلنس بخلاف قلنسوة وقمحدوة وبخلاف العين
كالقوباء والخيلاء ولا اثر المدة الفاصلة في الجمع الا في الاعراب
نحو عتي وجثي بخلاف المفرد المجرد فقد يكسر الفاء للاتباع فيقال
عتي وجثي ونحو نحو شاذ وقد جاء نحو معدي ومغزي كثير الا القياس الواو
یعنی واجب است قلب واو هرگاه در آخر کلمه واقع وماقبلش مضموم باشد
ودر هر اسم متمکن وبعد از انقلاب واو باضمه ماقبلش بدل بکسره میشود از
جهة مناسبت یا چنانکه در مثل ترامي وتجاري یعنی در مصدر باب تفاعل
ناقص یائی ضمه ماقبل یاء لام الفعل بدل بکسره شده جهة مناسبت یا چه
ترامي وتجاري در اصل ترامي وتجاري بالضم بوده اند بر وزن تفاعل
وبعد از انقلاب واو بیاء وابدال ضمه بکسره در اسماء متمکنه ان اسم
اعلال می یابد از قبیل اعلال قاض یعنی در حال رفع وجر ضمه وکسره از
یا می افتد از جهت ثقل ویا نیز بعلت التقاء ساکنین می افتد ودر حال
نصب یا بحال خود باقی میماند با اعراب خود چون اول وقلنس که در اصل
ادلو وقلنسو واو منقلب بیاء وضمه لام وسین بدل بکسره شده وبعد از ان
بطریق قاض اعلال یافته ادل وقلنس گفته می شود ومراد اول در ابتدا وایا

دیرات ما

و مررت بادل و هذا قلنس و رایت قلنبا و مررت بقلنس و این قلب و ابدال آنست
که بدون این‌ها بنا بر ادلو بضم واو و ادلو بکسر واو در حال رفع و جر گفته شود و لازم خواهد
آمد اجتماع ضمه و کسره با واو و این موجب ثقل است خصوصاً در حالی اضافه این‌ها بیای
متکلم چون ادلوی و قلنوی و اگر واو ما قبل مضموم در آخر کلمه نباشد هر چند که لام الفعل
بوده باشند که لام الفعل بوده باشد چون قلنسوه و محذره بر وزن طنسوه که کشت سر را
گویند چه یا بعد ازان واو واقع است و آن در کلمه معتد به است در این صورت
آن واو بحال خود نمی‌ماند چه واو ما قبل مضموم در آخر غیر مقبل نیست و همچنین اگر واو
واو ما قبل مضموم العین بوده باشد در این صورت نیز بحال خود می‌ماند چون قوبار
بضم قاف و سکون واو بفتح نیز آمده که نام مرضی است که مولسبب او میرزد
و همچنین اگر یا ما قبل مضموم العین بوده باشد نیز ضمه ما قبل یا بحال خود می‌ماند
و بدل بکسره نمی‌شود خیلاء بضم خای نقطه دار و فتح یا و لام و الف ممدوده که بمعنی
تکبر است بنا بر آنکه دیگر مذکور شد که در صورت مذکوره واو منقلب بیا و ضمه ما قبل
بتبعیت بدل بکسره می‌شود مشهور است بین الجمهور و بعضی عکس این گفته اند
یعنی گفته اند یعنی که اول ضمه ما قبل واو بکسره و بتبعیت کسره واو منقلب بیا
می‌شود و پوشیده نیست که طریقه مشهور بهتر است چه تابع بودن حرکت
از برای حرف بهتر است از عکس و در جمعی که بر وزن فعول بضم فا و عین
و ناقص واوی باشد نیز آن قاعده جاریست و واو لام الفعل منقلب بیا و ضمه

ماقبل بدل بکسره نمیشود هرچند حرف مد یعنی واو فعول فاصله است میان آن
ضمه و واو و این حرف مد تاثیری ندارد مگر در رعی اعراب یعنی باعث آن می شود
که اعراب چنین جمعی در حال رفع و جر نیز لفظی باشد نه تقدیری مانند قاض چنانکه
در جمع عالی بعین بی نقطه و تای دو نقطه از بالا و در جاثی بجیم و ثای سه نقطه عتی
و جثی بضم فا و کسر عین و یای مشدده گفته میشود و در اصل عتوو و جثوو بوده اند
بر وزن فعول واو لام الفعل منقلب بیا شد عتوی و جثوی شد موازن فعول
و بسبب اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا با
مدغم و ماقبل یا بجهت مناسبت یا مکسور و عتی و جثی بحصول پیوست و علت
عدم تاثیر حرف مد فاصله اینست که جمع فی نفسه ثقیل میباشد حرف مد زائده
است در چنین جمعی نه اصلی پس اعتمادی بر او نیست و بمنزله آنست که واو
بلا فاصله بعد از ضمه بوده باشد و بنا بر قاعده مذکوره باید که منقلب بیا و
ماقبلش مکسور شود بخلاف واو فعول هرگاه در مفردش فاصله شود میان
ضمه و واوی که در آخر کلمه است که درین صورت آن واو موثر است و مانع
قلب واو لام بیا و ابدال ضمه ماقبل بکسره میشود باعتبار خفت مفرد چنانکه
در کریمه عتوا عتوا واقع شده لیکن هرگاه در مفرد نیز بطریق جمع اعلال
یافته در مثل معدی و مغزی چه در اصل معدو و مغزو و مغزو بر وزن مفعول
بوده و مصنف این را شاذ بشمرده گفته که قیاس مقتضی آنست که بواو گفته شود

یعنی معدو

معدود بنغرو بواو مشدده بعد از ضمه و بعضی در جمع بعد از اعلال مذکور فاء الفعل
را نیز کسره داده اند بتبعیت عین و عِتِی و جِثِی بکسر عین و جیم گفته اند و بنابر قاعده
مذکوره در نحو بالبتی جمع نحی بر وزن جثی گفته شود چه اصلش نحوو بوده بر وزن
فعول و حال انکه نخوانده بابقاء ضمه بحال خود و ادغام دو واو در یک کلمهٔ دیگر
چنانکه منقولست که صحر الشنی گفته که انکم تنظرون فی نحو کسرانده بنصو اثر شاذ
شمرده بان قول که و نحو نحوش شاذ و علت ارتکاب این شذوذ تنبیه بر اصل
کلمه است و تنقلبان همزة اذا وقعتا طرفاً بعد الف زایده نحو کساء و رداء
بخلاف رای و ثای و یعتد بتاء التانیث قیاساً نحو صلاة و عطاوة و عباوة
شاذ یعنی واو و یا لام الفعل منقلب میشوند بهمزه وجوباً هرگاه در اخر کلمه باشند
و بعد از لام الفعل حرف زایدی نباشد و پیش از انها الف زایده باشد
منفاصله چون کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بیا بوده اند و علت
این انقلاب انکه چون ما قبل الف زایده مفتوح است و الف باعتبار
زیادتی اعتمادی بر او نیست پس گویا که واو و یا بعد از فاتحه منفاصله واقعند
و بعضی گفته اند که الف بمنزله فتحه است باعتبار انکه الف از جوهر فتحه است و مخرج
هر دو یکی است و بر هر تقدیر واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب
بالف میشوند و اجتماع دو الف لازم می اید و این موجب التقای ساکنین است
و حذف اول چنانکه قاعده است در التقای ساکنین موجب اشتباه بنایی بنای

دیگر یا میشود پس جهت رفع التقای ساکنین ناچار است از تحریک الف اول جایز
نیست والا لازم می آید توالی دو اعلال در یک کلمه یکی اعلال عین الفعل
و دیگری اعلال لام الفعل چون رای غرای بی نقطه متوجه و الف و یا که اسم جنس
زاید علم است و ثاء ثای سه نقطه بر وزن رای که اسم جنس ثابته است و آن
جایگاه شتران را گویند و بعضی گفته اند که رای جمع رایه و ثای جمع ثابیه است
و بر هر تقدیر یا درین دو مثال هر چند که در طرف و بعد از الف است منقلب بالف
نشده باعتبار انقلاب آن بخلاف از حرف اصلی رویی و ثوبی بوده اند و واو
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف نشده و دیگر آنکه این الف
باعتبار انقلاب از حرف اصلی معتمد علیه است پس این واو و یا بعد از
فتحه نخواهند بود و لو شده نماند که قبل ازین دانسته شد که در معتل العین
واللام قیاس اعلال لام است یعنی چون دلوی و امثال اینها درین
دو مثال نیز قیاس مقتضی آنست که رویی و ثوبی بالف مقصوره گفته شود
و رای و ثای خلاف قیاس است و وجه ارتکاب این شذوذ نشده است
که در رایه و ثابیه مرتکب شده اند و اگر بعد از واو و یا تا ثابت بوده باشد هم
بصورت انقلاب اینها بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه تا در ثابت معتمد علیه است
از ریختن از لزوم پس گویا که واو و یا در طرف یعنی آخر کلمه واقع نشده اند
چون شقاوه بمعنی بدبختی و شقایه بمعنی آب دادن که واو و یا درین دو مثال

بعد یا

بعلت تا بحال خود مانده اند و مثل صلاءه بضاد بی نقطه که قدری از سنگ ریزه را گویند
که دست را پر کند و عطاءه بعین بی نقطه و طاء نقطه دار که نام جلبابست و عباءه
بعین بی نقطه که نام جامه ایست که در اصل صلایه و عطایه و عبایه بوده اند یا با وجود
یا ها بعد الف منقلب بهمزه شده شاذ و خلاف قیاسند و قیاس آنست که بر اصل شان
که با یاست گفته شود و انقلاب الیاء واوا فی فعلی الاسم کتقوی و بقوی بخلاف الصفه
نحو صدیا و ریا و واجب است قلب یا که لام الفعل بواو در اسمیکه بر وزن فعلی باشد
بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره و علت این قلب چنانکه شیخ
رضی گفته قصد تعدیل کلمه است چه یا خفیف است و فتحه که در اول کلمه است نیز
خفیف است پس دو طرف کلمه هر دو خفیفند و عدالت مقتضی آنست که یک طرف خفیف
و دیگری ثقیل بوده باشد و از جهته ناقص واوی که بر این وزن بوده باشد واو آن
منقلب بیا نمی شود چه در واوی تعدیل متحقق است و اگر منقلب بیا شود تخفیف طرفین
لازم می آید چون تقوی بتا دو نقطه از بالا و تقوی بیا زیر یک نقطه چه تقوی در اصل وقیا
بوده بدلیل اشتقاق او از وقایه واو بدل بتا شده چنانکه در تراث که در اصل
وراث بوده واو منقلب بتا شده و تقیا بحصول نوشته بعد از ان یا منقلب بواو شده
و تقوی حاصل شده و تقوی در اصل بقیا بوده و یا منقلب بواو شده و صفتی که بر این
وزن باشد یا در آن منقلب بواو نمیشود چون صدیا بفتح صاد بی نقطه و سکون دال
بی نقطه و یا دو نقطه از زیر و الف مقصوره که مونث صدیان بمعنی عطشانست و ریا

بفتح رای بی نقطه وفتح یاء مشدده والف مقصوره که آن نیز سوخت زبان بمعنی سبز آ
است وعلت انقلاب یا بواو در اسم وعدم جواز آن در صفت کقبل فرق
میان فعلی اسمی وصفی است وتجویز عکس نشده باعتبار آنکه چون اخف است از
صفت پس باعلال سزاوارتر است وازین جهت که صفت ثقیل تر است از
اسم صفت را از جمله اسباب منع صرف شمرده اند بعضی از شراح چنین گفته اند
وپوشیده نماند که اخفیت موجب اعلال نمی شود بلکه اثقل باعلال سزاوارتر است
وشیخ رضی گفته که چون اسم مقدم است بر صفت اولا در اسم این اعلال
واقع شده بعد از آن بصفت که رسیدند این اعلال را در آن تجویز ننموده اند
جهة فرق ورین قیاس در فعلی بضم فا که خواهد آمد وتقلب الواو یاء فی فعلی
اسما کالدنیا والعلیا وشذ القصوی وحزوی بخلاف الصفة کالغزوی
واجب است قلب واو لام الفعل بیا در اسمی که بر وزن فعلی بضم فا وسکون
عین وفتح لام والف مقصوره بوده باشد چون دنیا وعلیا که در اصل دُنْوی
وعُلْوی بوده اند بدلیل اشتقاق شان از دنو وعلو ودر صفتی که برین وزن باشد
این انقلاب مجوز نیست چون غزوی بضم عین نقطه دار وسکون زای نقطه دار
وعلت در اینجا نیز فرق میان فعلای اسمی وصفتی وعلت وجوب قلب
واو بیا درین جا ازین نیز قصد تعدیل است چه ضمه فاء الفعل ثقیل و واو لام الفعل
نیز ثقیل است پس دو حرف کلمه هر دو ثقیل اند وعدالت مقتضی آنکه یکطرف
ثقیل

بثقل و دیگری خفیف بوده باشد پس واو را ابدال بیا که خفیف است نموده اند تا انکه
مقتضی عدالت بعمل آید و ازینجهت در ناقص یایی ازین وزن یا منقلب بواو نمیشود
چه تعدیل درین حاصل است و اگر یا منقلب بواو شود خلاف عدالت لازم خواهد
چه طرفین هر دو ثقیل خواهند شد و چون این قاعده منتقض میشد بمثل قصوی
بضم قاف و حزوی بضم حای بی نقطه و سکون زای نقطه دار که نام موضعی است چه
بر وزن فعلی بضم فا اند و او شان منقلب بیا نشده و حال انکه قیاس مقتضی است
که منقلب شود بیا چه حزوی اسم است و قصوی اگرچه اصلش صفت است لیکن سلب
معنی وصفیت ازان شده و بمنزله اسم گردیده از برای کنار وادی و غایت
دور و ازینجهت موصوفش هرگز با آن مستعمل نمیشود مصنف اینها را شاذ و نادر شمرده
ولم یفرق فی فعلی من الواو نحو دعوی و شهوی و کلا فی فعلی من الیاء نحو الفتیا
والقضاء در فعلی بفتح فا از ناقص واوی فرق میان اسم و صفت نکرده اند
بلکه در هر دو واو بحال خود میماند چون دعوی که اسم مصدر است و شهوی
که صفت است و در هر دو واو بحال خود مانده و همچنین در فعلی بضم فا از
ناقص یایی فرق نکرده اند اسم و صفت و در هر دو یا را بحال خود گذاشته اند
چون فتیا و قصیا که اول اسم و ثانی صفت است و در هر دو یا بحال خود مانده و علت
این عدم فرق دانسته شد وقلب الیاء واوا وقعت بعد همزة بعد الف
فی باب مساجد ولیس مفردها کذالک الفا والهمزة یاء نحو مطایا و رکایا و خطایا

علی القولین وصلایا جمع فهور و غیره و شوایا جمع شاویه بخلاف سوائ جمع سائبه
و بنو نافص فهور العین من شادت و بخلاف شوائ و جوائ جمعی شائبه و جائبه علی
علی القولین فیهما و قد جاء ادادی و علاوی و هرادی مراعاة للمفرد یعنی در جمعی
که بر وزن مساجد است هرگاه یاء لام الفعل واقع باشد بعد از همزه که آن همزه
واقع است بعد از الف باب مساجد و در مفردش یا بعد از همزه که آن همزه واقعه
بعد از الف نبوده باشد درین صورت واجبست قلب آن یا با الف و قلب
آن همزه بیا چون مطایا و رکایا در جمع مطیه و رکیه که در اصل مطایو و رکایو
بوده اند واو چون در طرف و ما قبلش مکسور بود منقلب بیا شد مطایی و رکایی
بود یا حاصل یاء اول که بعد از الف واقع است منقلب بهمزه شد مطائی و رکائی
حاصل شد بهمزه بعد از الف و یائی بعد از همزه و چون همزه مکسور میان دو حرف علت
ثقیل بود در جمع که آن نیز ثقیل است و در مفرد چنین نبود جهة رفع این
ثقل کسره همزه بدل بفتحه و بسبب این فتحه یائی که بعد از وست منقلب بالف شد
مطاءا و رکاءا بهم رسید و چون همزه در میان دو الف ناخوش بود منقلب
شد بیا مطایا و رکایا حاصل شد و ازین قبیل است خطایا بر قول سیبویه
و خلیل هر دو چه خطایا در اصل خطائی بوده بتقدیم یاء بر همزه بر مذهب هر دو
لیکن سیبویه یاء را قلب بهمزه می نماید چنانکه قاعده کلیه است در یاء واقع بعد
از الف مساجد چون یاء صحائف و قبائل و بسبب اجتماع دو همزه کسره اول

همزه دوم

همزه دویم را قلب بیا نموده خطائی حاصل شده بتقدیم همزه بر یا و بعد ازان بنا برین
قاعده که در اینجا معلوم شد یا را قلب بالف و همزه را قلب بیا نموده خطایا پیدا
شده و خلیل خطائی را بتقدیم یا بر همزه که اصل خطایا است قلب مکانی نموده یعنی
یا را بجائی همزه و همزه را بجای یا آورده خطائی شد بتقدیم همزه حاصل شده و
بعد ازان بنا برین قاعده که در اینجا مذکور شد یا را منقلب بالف و همزه را منقلب
بیا و خطایا حاصل نموده و همچنین ازین قبیل است صلایا مطلقا خواه جمع
صلاءة که مهموز اللام است بوده باشد و خواه جمع صلایه که ناقص یائی است و ترد
نام بستایند چه اگر جمع صلاءة بوده باشد اصلش صلائی خواهد بود بتقدیم
یا بر همزه چه جمع فعاله فعائل است و یا بعلت وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب
بهمزه و دو همزه جمع خواهد شد و اول چون مکسور است قلب ثانیه بیا واجب خواهد بود
و بنا برین قاعده یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا و صلایا حاصل خواهد شد
و این طریقه اعلال او است بنا بر مذهب سیبویه و بنا بر قاعده خلیل در صلائی
بتقدیم یا بر همزه که اصل جمیع صلاءة است قلب مکانی متحقق میشود و بعد ازان
همزه منقلب بیا و یائی که بعد از وی است منقلب بالف و صلایا حاصل می شود
چنانکه در خطایا مذکور شد بعینه و اگر جمع صلایه بیا بوده باشد اصلش صلایی
بدو یا خواهد بود و یای اول منقلب بهمزه و بعد ازان یای دویم منقلب بالف و همزه
منقلب بیای مفتوحه و صلایا حاصل خواهد شد و شوایا که جمع شاوی است محل کلام

فاعل است از شویت اللحم نیز از این قبیل است چه اصلش شواوی خواهد بود دو واو
باعتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه و شوائی بتقدیم همزه حاصل خواهد شد
و بعد از ان یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا شوایا حاصل خواهد شد و ان قید
که لیس مفردها کذلک احتراز است از صورتیکه در مفردش نیز یا بعد از همزه
که ان همزه بعد از الف باب مساجد است واقع باشد چه در این صورت قلب ان
یا بالف و قلب آن همزه بیا در جمیع جایز نخواهد بود جهت رعایت مفردش
و مصوبا این قاعده اشاره نمود بان قول که بخلاف شوای الخ یعنی
در شوای که جمع شایه است بتقدیم همزه بر یا و ان اسم فاعل است از شاو
که بمعنی سبقت و ناقص و مهموز العین است و اصلش شوائی بود بتقدیم همزه
بر یا این قاعده جاری نشده و یا در شوای منقلب بالف و همزه منقلب بیا نشده
بلکه اعلال یافته از قبیل اعلال قاض جهت رعایت مفردش شائیه که ثابت است
بتقدیم همزه بر یا و ان در اصل شاوه بوده چنانکه اصل شواهی شوائی و ما بوده
و واو منقلب بیا شده برای مناسبت کسره ماقبل لیس چنانکه در شائیه
یا واقع است بعد از همزه که ان همزه بعد از الف باب مساجد است در جمع نیز ان
همزه و یا واقع است بحال خود نمایند بتبعیت مفرد همچنین در شوای که جمع
شایه است بتقدیم همزه که ان اسم فاعل است از شاو نباید و در جوای
که جمع جائیه است بتقدیم همزه و بر دو ر اجوف و مهموز اللام مانند شود این قاعده بجا نیست

مطلقانه

مطابق آنه بر مذهب اخفش و نه بر مذهب اخفش و نه بر مذهب سیبویه و مفضل
این احتمال آنکه شوایی و جوایی بوده اند بتقدیم یا بر همزه خلیل قلب مکانی
نموده و شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا حاصل نموده و سیبویه بنا بر قاعده خود
که در واو و یای واقعه بعد از الف ساجد دارد یا را در شوائی و جوائی بتقدیم
یا بر همزه قلب همزه نموده و بسبب اجتماع همزتین و کسر اولی ثانی را قلب بیا نموده
و شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا پیدا کرده و بر هر تقدیر همزه بر یا پیدا کرده
و بر هر تقدیر آن قاعده در اینجا جاری شده یعنی یا قلب الف و همزه قلب
یا شده چنانکه در خطایا شده بجهت رعایت مفردشان چه در شایا نیز
و جائیه نیز همزه بعد از الف و یا بعد همزه واقع است و چون بنا بر آن قاعده
بایستی که در جمع اداوه که نام مطهره است و در جمع علاوه که نام چیزیست
که بر شتر می آویزند بعد از بار چون جنک و غربال و مانند اینها و در جمع هراوه
که نام عصاست اداوا و علاوا و هراوا بر وزن خطایا گفته شود چه اصلشان
اداوو بوده بتقدیم یا بر واو و واو ما قبل مکسور منقلب بیا شده اداوی
و علاوی و هراوی بیا پیدا شده و بعد از ان یای اول باعتبار وقوع بعد از
الف مانند یای ساجد منقلب بهمزه شد اداءی و علاءی و هراءی بتقدیم همزه
بر یا بهم رسیده پس بنا بر آن قاعده بایستی همزه منقلب بواو شده اداوای
و علاوای و هراوای بعلت مصرا ذبش عداری خواسته و گفته بالف و اوای

وعلای وبرای گفته شود درحال آنکه همزه منقلبست که در بنای ایشان مثال
انها رعایت مفردشان بوذند چه مفردشان بعد از الف واو بود اکثر
وساکنان نحو باب یغزو ویرمی مرفوعین والقاضی والرامی مرفوعا
ومجرورا والتحریک فی الرفع والجر وفی الیاء شاذ کالسکون فی النصب
والاثبات فیهما وفی الالف فی الجزم یعنی واجبست ساکن بودن
واو ویا لام الفعل در باب یغزو ویرمی یعنی در هر مفرد از مضارع ناقص
واوی ویایی درحالتیکه بوده باشد یا از جهة آنکه ضمه بر واو ویا ثقیل است
بعد از ضمه یا کسره واما درحال نصب اسکان جایز نیست بلکه نصب دادنست
چون لن یغزو ولن یرمی ودرحال جزم نشاید بلکه محذوف میشود در صورت
واو ویا می افتد چون لم یغز ولم یرم واغز وارم ودر غازی ورامی اسم فاعل
انها نیز اسکان واجبست لیکن درحال رفع وجر هر دو از جهة ثقل
ضمه وکسره بر واو ویا ودرحال نصب اسکان جایز نیست بلکه درحال وقف پس
میگویی جاءنی الغازی ومررت بالغازی ورایت الغازی باسکان یا در
در هر دو صورت اولی وفتح او درصورت سیم وتحریک یا درحال رفع وجر
شاذ ونادرست در مثل غازی ورامی ویرمی چنانکه سکون آن درحال
نصب شاذ ونادرست وهمچنین تحریک واو نیز در مثل یغزو در رفع نادرست
چنانکه بعضی تصریح باین نموده اند واثبات واو ویا والف نیز درحال
جزم

جزم نادر است از قبیل لم یغزو و لم یرمی و لم یرضی با واو و یا و الف و قیاس
حذف آنها است و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان واو و یا را بمنزله حرف
صحیح میدانند و یای رامی را در حال رفع و جر و یای یرمی را در حال رفع و واو
یغزو را در حال رفع حرکت میدهند مانند حرف صحیح و نحویان نیز
مثل یغزوون و یرمیون و اغزون و ارمین و ارضین و نحو بود در
اسم و این و اخ و اخت لیس بقیاس و واجب است حذف واو و یای
لام الفعل در جمع مذکر و مونث از فعل مضارع خواه غایب خواه مخاطب
چون یغزون و یرمون که در اصل یغزوون یرمیون بود و واو یغزوون بر وزن یفعلون
و یرمیون بر وزن یضربون بوده اند و در مثال اول واو اول اولا ساکن
شد چنانکه در یغزو در حال رفع واو ساکن میشود و بسبب التقای ساکنین بقیاس
و در مثال دوم یا اولا ساکن شد چنانکه در یرمی در حال رفع و بسبب التقای
ساکنین بقیاس یغزون و یرمون حصول پیوست و بعبارت اخری بعد
یغزو و یرمی بوده بسکون واو و یا چنانکه مذکور شد و بسبب لحوق علامت
جمع یعنی واو ساکن و نون التقای ساکنین ملحق شد میان واو و یای
لام الفعل و واو جمع و لام الفعل بقیاس یغزون و یرمون حاصل شد و در بعضی
باقی امثله جمع و همچنین واجب است حذف واو و یا لام الفعل در جمع
از صیغه امر در حال الحاق نون ثقیله یا خفیفه و در مفرد مونث صیغه امر

نیز در حالِ تاکید بنون حذف لازم است چون اغزن بضم زای و اغزن
بکسر زای و ارمن بضم میم و ارمن بکسر آن که اغزن در اصل اغزو و ابوده
ضمه از واو دور کرد بعلت التقای ساکنین بیفتاد و پیدا اغزو شد بسبب تاکید
بنون التقای ساکنین شد میان واو و نون واو بیفتاد و اغزنّ شد
اغزنّ بکسر زای در اصل اغزوی بوده کسره از واو منتقل شد بما قبل و واو
بسبب التقای ساکنین بیفتاد اغزی شد و بسبب تاکید بنون التقای ساکنین
شد میان یا و نون یا نیز بیفتاد اغزن شد و بر همین قیاس ارمن بضم میم
و کسر آن و حذف واو و یا لام الفعل در مثل ید و دم و اسم و ابن و اخ
و اخت شاذ و خلاف قیاس است بلکه در بعضی قیاس بعضی ابدال
چه ید و دم و اسم در اصل یدی و دمی چنانکه صاحب قاموس تصریح نموده
یا دمو چنانکه بعضی تجویز نموده اند و سمو بوده اند و در اینها قیاس اثبات
و الفای انهاست بحال خود باعتبار سکون ماقبل واو و یا از قبیل
ظبی و قطو و ابن و اخ در اصل بنو و اخو بوده اند بفتح ماقبل واو و قیاس
در اینها مقتضی انقلاب واو است بالف باعتبار تحرک و انفتاح
ماقبل آن و علت ارتکاب شذوذ در امثله مذکوره کثرت استعمال اینها
است چه حذف موجب خفت و خفت مناسب کثرت استعمال
است در شرح رضی گفته که اخت لام الفعلش محذوف است عوض او تا علامت

تانیث

ثابت نی بلکه اصلش اخو بوده و او لام الفعل بدل تمام شده و صاحب
قاموس گفته که اخت موضوعست از برای حاضر دنا علامت تانیث
نیست پس ذکر آن در این مقام نامناسب است و چون مصنف فارغ شد
از بیان قواعد اعلال حرف علت بیان نماید قواعد ابدال را پس بقول
که الابدال جعل حرف مکان حرف غیره و یعرف بامثله اشتقاقه و کثرت
واجوه وقلته استعماله کالثعالی و یکونه فرعا والحرف زاید کضویرب
و یکونه فرعا وهو اصل کمویه و یلزوم بنا مجهول نحو هراق و اصطبر و اداء
ابدال در اصطلاح صرفیین قرار دادن حرفی است بجای حرفی دیگر باینمعنی
که اگر آن حرف فاء الفعل است بدل نیز فا بوده باشد و اگر آن عین است
این نیز عین و اگر آن لام است این نیز لام چون اجوه بضم همزه و جیم
و سکون واو وها وقال وماکه در اصل وجوه و قول وماه بوده اند همزه
در اول بدل از واو واقع شده و الف در ثانی بدل از واو عین
شده و همزه در ثالث بدل از ها و لام شده بدانکه ابدال چنانکه شیخ رضی
رضی فرموده در اصطلاح ایشان اعم است از قلب همزه و از قلب واو و یا
و الف بحروفی که در باب همزه تخفیف همزه و در باب اعلال حروف
علة دانسته شد یعنی شامل تخفیف همزه بطریق ابدال و اعلال حرف
علت نیز بطریق ابدال هم شامل غیر آنها نیز هست و چون ابدال همزه حرف

علت هر یک در باب خود مفصل دانسته شد مقصود درین بحث بیان مهمات مفصل
ابدالی را که در غیر از اینها بوده باشد و اشاره بآنها نیز بطریق اجمال مینماید
و ابدال دانسته میشود بچند علامت یکی آنکه مشتقند باین کلمه از یک اصل
چون تراث بضم تای دو نقطه از بالا که مال موروث را گویند چه آن با ورث
و وارث و موروث و مانند اینها مشتقند از ارث و فاء الفعل در اینها
واو است پس دانسته شد که تراث در اصل وراث بوده و واو بدل
شده بتای دو نقطه دوم کم استعمال یافتن کلمه که در او بغیر این حرف بدل واقع است
بخلاف کلمهٔ دیگر که در او حرفی دیگر واقع است که آن بسیار مستعمل میشود
چون ثعالی که در جمع ثعلب کمتر از ثعالب مستعمل میشود پس دانسته میشود
که یای دو نقطه از زیر بدل است از بای یک نقطه سیم بودن الکلمه که مشتمل است
بر حرف بدل فرع کلمهٔ دیگر و زیاد بودن حرفی که در اصل در برابر این
حرف بدل است چون ضویرب که فرع ضارب است باعتبار آنکه مصغر اوست
و الف ضارب که در برابر واو ضویرب است زاید است پس دانسته میشود
که واو بدل از الف است چهارم بودن لفظی فرع لفظ دیگر و اصل
بودن حرفیکه در برابر حرفیست که در اصل اوست پس دانسته میشود که در
اصل او آن حرف بدل از آن حرفیست که در فرع است چون مویه
در تصغیر ماء که فرع ماء است باعتبار آنکه مصغر اوست پس چون در تصغیر

مویه با ها

بوده باشد گفته شده دانسته میشود که یا اصلست از آن جهت که تصغیر کلمات را باصول
خودشان برمیگرداند چنانکه در باب تصغیر معلوم شد پس همزه در یایر بدل از یا خواهد
بود پنجم آنکه بر تقدیر عدم حکم به ابدال آید تفاریا مشخص چون هراق که ها در آن بدل است
از همزه و در اصل اراق بوده چه بر تقدیر حکم باصالت ها لازم می آید که موازن مفعل بوده باشد
بفتح ها و سکون فا و فتح عین و لام چه در اصل هروق خواهد بود و این وزن نیامده
پس باید که حکم بابدال ها از همزه نمود تا آنکه موازن افعل بوده باشد که ماضی باب افعال
است و چون اصطبر و ادّارک که طا در اصطبر بدلست از تاء افتعال بدلیل آنکه
بر تقدیر اصالت او لازم می آید که موازن افطعل باشد و این وزن نیامده
و بر تقدیر ابدال موازن افتعال که ماضی باب افتعال است خواهد بود و دال
اول در ادّارک بدل است از تا چه در اصل تدارک بوده تا بدال شد بدال
دال دیگر ادغام شد و همزه وصل در آید ادّارک حاصل شد و دلیل
بر این ابدال اینست که بر تقدیر اصالت دال اول موازن افاعل خواهد بود
و این وزن نیامده بدانکه ابدال در هر حرفی جاری نیست بلکه مخصوص است
بچهارده حرف یا کمتر چنانکه بعضی گفته که و حروفه الصلت یوم جد طاه زل و قول بعضهم
استنجده یوم طال وهم فی نقص الصاد و الزای لثبات صراط و زقر و فی زیادة السین
والواو رده استنجد ورد اذکر والظلم یعنی حروفیکه بدل واقع میشوند منحصرست در چهارده
حرف همزه و لوکان و صاد بی نقطه و تا بدو نقطه از بالا و یا بدو نقطه از زیر و واو و میم و جیم

و دال بی نقطه و طای بی نقطه و ها و زای نقطه دار و لام و جامع آنها است این کلام که الفت
یوم جد طاه زل یعنی خاموش شد دلدوزی که جد طاه نغرید یوم طرفت از برای الفت
و جد مبتدا است مضاف بطاه که نام شخصی است و زل خبر اوست و انجمله مضاف الیه ظرف است
و بعضی گفته اند که حروف ابدال سیزده است که جامع آنها است این کلام که استنجده
یوم طال یعنی همزه و سین بی نقطه و تا بدو نقطه از بالا و نون و جیم و دال و ها و یا بدو نقطه
از زیر و واو و میم و طا و الف و ابن قابل از جمله حروف اول دو را بیرون کرده که صاد
و زا است و شین را اضافه نموده و مص گفته که این قول محض وهم و ضعیف است
چه ثابت است ابدال صاد و زا چنانکه در صراط صاد بدل سین آمده چه صراط در اصل
سراط بوده بدلیل آنکه ماخوذ است از سرط که بمعنی بلع است و راه را صراط
از آن میگویند که گویا راه رونده را فرو میبرد و بلع مینماید و زقر که بمعنی سقر است زا در آن
بدل است از سین و شین که ابن قابل اضافه نموده ثابت نیست که او بدل از حرفی
واقع شده باشد و چون ابن قابل استدلال نموده براین مطلب بآنکه اسّمع بکسر
همزه و فتح سین مشدده و میم و عین بمعنی اسمع آمده و سین ثانی بدل است از تای
افتعال مص جواب گفته که حرف ثانی جهة ادغام در کلمه در آمده لازم نیست که بدل از حرفی
دیگر بوده باشد پس میتواند بود که اصل اسّمع سمع باشد که جهة ادغام سین
زیاد شده باشد همزه وصل جهة تعذر ابتدا بساکن در آمده باشد بدلیل آنکه در
اذکر بکسره همزه و فتح دال نقطه دار مشدده و اظلم بکسر همزه و فتح طای نقطه دار مشدده

و دال

و ذال و ظا جهت ادغام در آمده و اینها از حروف ابدال نیستند باتفاق جمیع ارباب
صرف بدانکه این حروف مذکوره را حروف ابدال از آن میگویند که جهت ابدال غیر
این حروف نمیباشند بدانکه این حروف همه بدل اند چه بسیار اصلی می باشند و هر یک
از این حروف بدل از چند حرف خاص واقع میشوند که مفصل هر یک خواهد پرداخت
چنانکه مفصل همزه اشاره باین قول که فالهمزة تبدل من حروف اللین والعین
والها فمن اللین اعلال لازم فی نحو کساء ورداء وقائل وبائع واواصل وجائز
فی نحو اجوه واوهی واما نحو وابه وشابة والعالم وباز وشمته ومؤقد فشاذ واما
ارباب بجا اشند وبار شاذ لازم یعنی همزه بدل از پنج حرف واقع می شود پس الف
و واو و یا که عبارت از حروف لین و عین و ها و ابدال او از حروف لین
هر دو نوع است قیاسی و غیر قیاسی نیز هر دو قسم است لازم و جایز و قیاسی
لازم یا در عین الفعل یا در لام الفعل است چون اواصل در جمع واصل
واو لصال در تصغیر او و مانند قائل و بائع بهمزه بعد از الف و کساء و رداء چه
در اصل و واصل و ووصیل و قاول و بایع بیا و کساو و ردای بوده اند و بنابر
قواعدی که در باب اعلال معلوم شد واو و یا درین امثله منقلب بهمزه شده
و جوبا چه دانسته شد که هرگاه فا واو بوده باشد و جمع خود باید واو دیگر و هر دو
متحرک باشند واو اول که فا است منقلب میشود بهمزه وجوبا و نیز دانسته شد
که در صیغه فاعل متعل العین حرف علت یعنی واو و یا منقلب میشود بهمزه هرگاه

هرگاه فعلش اعلال یافته باشد و همچنین معلوم شد که واو و یا هرگاه در آخر کلمه
بعد از الف زایده باشند منقلب بهمزه میشوند و قیاسی جایز چون ابدال واو
بهمزه در مثل وجوه و دوری یعنی در هر کلمه که فاء او واو بوده باشد لیکن واو
دیگر یاء او باشد یا واو دیگر غیر یاء او جمع شود اما ساکن بوده باشد چه در باب اعلال
دانسته شد که در یصورت قلب واو که فاء الفعل است بهمزه جایز است نه واجب
و درین دو مثال جایز است اجوه و اوری بهمزه و ابدال همزه از حروف لین
غیر قیاسی چون ابدال همزه از الف در خصوص دابه و شابه و عالم و باز که در دابه
و شابه جهت رفع التقاء ساکنین هر چند که التقاء ساکنین علی حده و جایز است
لیکن جهت تخفیف تجویز نموده اند قلب الف را بهمزه مفتوحه و در عالم و باز نیز
جایز است قلب الف بهمزه ساکنه جهت تخفیف و بسبب قرب مخرج و ابدال او از یا
در خصوص شائمه بهمزه که در اصل شیمته یا بوده و ابدال او از واو در مؤقد
بهمزه بعد از میم و در اصل واو بوده و ابدال همزه از عین و یا شاذ و غیر قیاسی است
چون اباب بجای عباب بضم عین بی نقطه که بیان دریا را گویند که در انجا اب بیشتر است
از جاهای دیگر و شذوذ این بیشتر است از شذوذ و ابته و امثال ان و بعضی
در امثال موقد چون موسی و سوق تجویز نموده اند ابدال واو را بهمزه چنانکه
در قراءات شاذه واقع شده بالسؤق والاعناق و شیخ رضی گفته که علت
این ارتکاب شذوذ انست که چون واو مجاور ضمه است که بعضی از دست الکن گویا که

ساکن واو

مضموم است و واو مضمومه بدل بهمزه میشود اند شد قیاساً و مانند ابدال همزه از ها در
خصوص ماء که در اصل ماه بوده نیز شاذ است لیکن لازم است چه بر اصل خود که
ماه است هرگز استعمال نشده و مص مفصل الف اشاره نموده باین قول ابدلوا الالف
من اختیها والهمزة فمن اختیها لازم فی نحو قال وباع وال علی رای ونحو ماجل ضعیف
وطائی شاذ ولازم من الهمزة فی نحو راس ومن الهاء فی ال علی رای والف بدل
از چهار حرف واقع میشود واو و یا باعتبار آنکه ایشان نیز مثل الف از حروف لینند
وهمزه و ها اما ابدال او از واو و یا لازم است در مثل قال و باع و ال یعنی در فعل
واسم معتل العین که حرف علت دران متحرک و ماقبلش مفتوح باشد
چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو و یا عین الفعل کلمه و ماقبلشان مفتوح شد
واجب است قلب آنها بالف و ازینجا دانسته میشود که در ال بنابر مذهب سیبویه
که اصلش اول بوده بتحریک عین الف منقلب از واو است چه بنابر قاعده مذکوره
واو متحرک ماقبل مفتوح منقلب بالف میشود و بنابر مذهب بصریون که اصلش اهل بوده
از ما نحن فیه نیست بلکه در ینصورت الف بدل از ها خواهد بود چنانکه مص در آخر
اشاره نموده باین معنی باین قول که ومن الهاء فی ال علی رای یعنی الف بدل از
ها واقع میشود دران بنابر مذهب بعضی که آن مذهب بصریونست و ابدال
الف از واو در ماجل که در اصل موجل بوده ضعیف است چه موجب
اعلال متحقق نیست و همچنین ابدال الف از یاء در طائی که در اصل طیئی بوده

نادر است باعتبار عدم تحقق شرایط اعلال چه یا ساکن است و ابدال الف از همزه
لازم است در مثل راس یعنی در همزه ساکن ماقبل مفتوح والبا از من اجتهاد و من
الطفرة ومن احد المضاعف والنون والعین والیاء والسین والثاء فمن
اجبها لازم فی نحو سیقات و غاز و ادل و قیام و حیاض و دم و ستّید و شاد
فی نحو حبلی وصتم وضیته و بیجل ومن الطفرة نحو ذیب ومن الباقی مسموع کثیر فی نحو
اناسیتی و اما الضفادی والشادی ضعیف یعنی یاء دو نقطه از زیر بدل الفع
میشود از ان دو حرف لین دیگر که واو الفند و از همزه و از یکی از دو حرف
مضاعف و از نون و از عین و از یاء یک نقطه و از سین بی نقطه و از تاء
دو نقطه از بالا اما ابدال او از الف و واو لازم و واجب است در مثل سیقات
و غاز و قیام و حیاض چه در باب اعلال دانسته شد که هر گاه واو ماقبلش
مکسور باشد واجب است قلب او بیا چون موقات و قوام و حیاض و غاز
و مراد از مثل سیقات غیبا نکه شیخ رضی گفتند هر کلمه ایست که مشتمل بر واو ساکن ماقبل
مکسور بوده باشد و مراد از مثل غاز هر کلمه ایست که واو ماقبل مکسور در طرفش
بوده باشد و مراد از مثل ادل هر کلمه ایست که واو ماقبل مضموم در طرفش باشد
و از مثل قیام هر کلمه ایست که جمع و عین الفعل اش واو ماقبل واو مکسور و بعد
از واو الف بوده باشد و در مفردش که عین الفعلش واو ماقبل مکسور باشد
والکلمه مصدری باشد که اعلال در فعلش کرده باشند و از مثل حیاض

هر کلمه ایست

هر کلمه ایست عین الفعل او واو یا قبل مکسور و عین الفعل مفردش اعلال یافته باشد
و مراد از مثل سید هر کلمه ایست که مشتمل بر واو و یا مجتمعا بوده باشد با سکون
اول ابدال واو و یا در مثل اغزیت یعنی هر فعل ماضی ناقص واوی عین الفعل
ساکن باشد و مراد از مثل دیم هر جمعی است که از باب افعال که متصل شود بضمیر خطاب
یا متکلم نیز ابدال یا از الف لازم است و در بعضی از نسخهای متن بعد از لفظ
سید لفظ و اغزیت نیز واقع است و در بعضی از نسخهای لفظ و اول و دوم
و سید نیز هست و ابدال یا از واو و الف نادر است در مثل حبلی یا بعد از لام
و صوم و صیته و تحلّی که در اصل حبلی با الف بعد از لام و صوّم و صوته و تحلّل
با واو بوده اند و وجه شذوذ ابدال درین امثله آنکه علت اعلال اینها
موجود نیست و همچنین یا بدل واقع میشود از همزه چون ذیب با بعد از ذال
که در اصل مهموز است و ابدال یا از غیر این حروف مذکوره شنیده و بسیار است
لیکن قیاس بر اینها جایز نیست چون املیت که در اصل امللت بدو لام
بوده و قصیت که در اصل قصصت بدو صاد بوده چون اناسی بیا مشدده
که در اصل اناسین بنون بعد از یا بوده اما ابدال یا از عین بی نقطه و از
با ریک نقطه و از سین بی نقطه و از ثا به سه نقطه در ضفادی و ثعالی
و سادی و ثالی که در اصل ضفادع و ثعالب و سادس و ثالث بوده
بوده اند ضعیف است باعتبار آنکه این کلمات از سلکه اعتماد بر عربیت

آن باشد شنبنده نشده اند والواو من اختها ومن الهمزة فمن ابدالها لازم في نحو
ضوارب وضويرب ورحوي وعصوي وموقن وطوبي وبوطر وتقوي وشاذ
ضعيف في هذا امر ممضو عليه ولهو عن المنكر وجباوة ومن الهمزة في نحو جونه
وجون يعني واو بدل واقع ميشود از سه حرف والبس الف ويا وهمزه وابدال
او از الف لازم است در صيغه فواعل در جمع فاعل ودر تصغير فاعل ودر منسوب
باسمی که در آخرش الف مقصوره بوده باشد چون ضوارب در جمع ضاربه
که الف ضاربه منقلب بواو شده واين الف که بعد علامت جمع است
وهمچنين در باقی امثله چنانکه در قواعد جمع وتصغير ونسبت دانسته شد وابدال او از
يا لازم است در مثل موقن يعني در اسم فاعل از مثل يابي ودر بوطي وبوطر
بصيغه ماضی مجهول که در اصل ميقن وطيبي وبيطر بوده اند ويا بعلت انضمام
ماقبل منقلب بواو شده وهمچنين واجبست ابدال او از يا در اسمی که
بر وزن فعلی بفتح فا باشد چون تقوی که در اصل تقيا بوده چنانکه در بحث
اعلال دانسته شد وابدال او از يا شاذ است وضعيف ممضو ونهو در
ترکيب هذا امر ممضو وهذا نهو عن المنکر ودر اصل ممضوي ونهوي بوده اند
قياس چنانکه در باب اعلال دانسته شد اينست که واو منقلب بيا
وبايای که بعد از وست مدغم ويا ماقبل يا مکسور وممضي ونهي گفته شود ليکن
دراين دو کلمه يا منقلب بواو وبا واوی که پيش از وست مدغم شده وبر خلاف قياس

رجباوه

در جباوه که در اصل جبابه بوده ابدال واو از یا شاذ و خلاف قیاس است
از جهت انتفاء علت این ابدال‌ها و از یا شاذ و خلاف بدل از همزه واقع
می شود در مثل جونه که در اصل جؤنه بوده بضم جیم و سکون همزه و همزه بدل
بواو شده باعتبار ضمه ماقبلش چنانکه در قاعده تخفیف همزه مذکور شد
که همزه ساکنه منقلب بواو میشود هرگاه ماقبلش مضموم بوده باشد و در جون
بضم جیم و فتح همزه جمع جونه همزه باقبل مضموم بدل بواو می شود هرچند که ان همزه متحرک
است و قیاس مقتضی آنست که فتحه ان بین بین گفته شود لیکن در باب
تخفیف معلوم شد که در مثل سؤل تخفیف همزه لازم است قلب همزه بواو از
جهت آنکه بین بین مشهوری مایل بالف است والف باقبل مضموم ناخوش است
والمیم من الواو واللام والنون والیاء فمن الواو لازم فی فم وحده وضعیف
فی لام التعریف وهی طائیة ومن النون لازم فی نحو عمرو شنباء وضعیف
فی البنام وطامه الله علی الحرو فی بنات مخر وما ذلت راتما ومن کثم ومیم بدل
از چهار حرف واقع میشود واو ولام ونون و یا و ابدال او از واو لازم است
در خصوص لفظ فم که در اصل فوه بوده بسکون واو و ها بفتاد باعتبار خفا
و واو بدل شد بمیم بجهت تخفیف و اخفش را عقیده آنست که میم فم بدل
از هاست نه از واو و گفته که فم در اصل فوه بوده و بسبب قلب مکانی فهو
بعمل آمده بعد از آن ها در افتاده و با بدل بمیم شده و ابدال او از لام تعریف

ان باشد نشنیده نشده اند والواو من اختها ومن الهمزة فمن اختها لازم فی نحو
ضوارب وضویرب ورحوی وعصوی وموقن وطوبی وبوطر وتقوی وشاذ
ضعیف فی هذا امر ممضو علیه ولهو عن المنکر وجباوة ومن الهمزة فی نحو جونة
وجون یعنی واو بدل واقع میشود از سه حرف یعنی الف ویا وهمزه وابدال
واو از الف لازم است در صیغه فواعل در جمع فاعل ودر تصغیر فاعل ودر منسوب
با اسمی که در آخرش الف مقصوره بوده باشد چون ضوارب در جمع ضاربه
که الف ضاربه منقلب بواو شده واین الف که بعد علامت جمع است
وهمچنین در باقی امثله چنانکه در قواعد جمع وتصغیر ونسبت دانسته شد وابدال او از
یا لازم است در مثل موقن یعنی در اسم فاعل از مثل یابی ودر بوطی وبوطر
بصیغه ماضی مجهول که در اصل میقن وطیبی وبیطر بوده اند وبالعلت انضمام
ماقبل منقلب بواو شده وهمچنین واجبست ابدال او از یا در اسمی که
بر وزن فعلی بفتح فا باشد چون تقوی که در اصل تقیا بوده چنانکه در بحث
اعلال دانسته شد وابدال او از یا شاذ است وضعیف ممضو ونهو در
ترکیب هذا امر ممضو وهذا نهو عن المنکر ودر اصل ممضوی ونهوی بوده اند
قیاس چنانکه در باب اعلال دانسته شد اینست که واو منقلب بیاء
وبایای که بعد از وست مدغم وما قبل یا مکسور وممضی ونهی گفته شود لیکن
در این دو کلمه یا منقلب بواو وبا واوی که پیش از وست مدغم شده وبر قیاس

وجباوة

در جباوه که در اصل جبابه بوده ابدال واو از با شاذ و خلاف قیاس است
از جهت استقباح علت این ابدال ها دار با شاذ و خلاف بدل از همزه واقع
می شود در مثل جونه که در اصل جؤنه بوده بضم جیم و سکون همزه و همزه بدل
بواو شده باعتبار ضمه ما قبلش چنانکه در قاعده تخفیف همزه مذکور شد
که همزه ساکنه منقلب بواو میشود هرگاه ما قبلش مضموم بوده باشد و در جون
بضم جیم و فتح همزه نیز همزه ما قبل مضموم بدل بواو می شود هر چند که ان همزه متحرک
است و قیاس مقتضی آنست که فتحه ان بین بین گفته شود لیکن در باب
تخفیف معلوم شد که در مثل سوال بفتح همزه لازم است قلب همزه بواو از
جهت انکه بین بین مشهوری مایل بالف است و الف ما قبل مضموم ناخوش است
والمیم من الواو واللام والنون والباء فمن الواو لازم فی فم وحده وضعیف
فی لام التعریف وهی طائیة ومن النون لازم فی نحو عمبر وشنباء وضعیف
فی البنام وطامه الله علی الخبر وفی بنات مخر وما ذلت راتما ومن کثم ومیم بدل
از چهار حرف واقع میشود واو ولام و نون و با و ابدال او از واو لازم است
در خصوص لفظ فم که در اصل فوه بوده بسکون واو و ها بیفتاد باعتبار خفا
و واو بدل شد بمیم جهت تخفیف و اخفش را عقیده آنست که میم فم بدل
از هاست نه از واو و گفته که فم در اصل فوه بوده و بسبب قلب مکانی فهو
بعمل آمده بعد از ان واو افتاده و ها بدل بمیم شده و ابدال او از لام تعریف

ضعیف است و این ابدال لغت طائی است چنانکه حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وآله در جواب سوال طائی که از آنحضرت پرسید که
امن امبر امصیام فی امسفر فرموده که لیس من امبر امصیام فی امسفر و ابدال
او از نون لازم است در مثل عنبر و شنبار بفتح شین نقطه دار و سکون نون
و فتح با و الف ممدوده و آن زنی را گویند که دندانهای نازک داشته باشد
لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال محض تلفظ است و مراد
از مثل عنبر و شنبار هر کلمه است که مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد که بعد از نون بای
یک نقطه باشد و شیخ رضی فرموده که اگر نون و با در دو کلمه باشند نیز ابدال
نون بمیم واجب است چون سمیع بصیر که پیش از بای بصیر نون تنوین سمیع است
و علت این ابدال آنست که تصریح بنون ساکنه پیش از با مشکل است
چه نون ساکنه واجب است اخفای او هرگاه با غیر حلقی جمع شود و نون خفیه
عبارت است از غنه که مخرج و معتمد او بانغ است و لیکن با مخرج
آن لب است پس این دو حرف بر یک اعتماد بر مخرجی دارند که در
نهایت دوری است از مخرج دیگری و در اعتماد یکی در نبی سر دو مخرج
دور از یک دیگر در نهایت اشکال است چون نون را ابدال نمودند
بحرفیکه واسطه بوده باشد میان نون و با و آن میم است چه در میم از نون
صفت است در میم که در اصل زبان بوده و آن را غنه را گویند و در طام

نیز ضعیف است که در اصل طان بوده میگویند طانه الله علی الخیر یعنی آنرا خدای تعالی
بر نیکوئی آفریده و ابدال میم از با نیز ضعیف در لفظ مخر که در بخر بوده در نبات
مخر دان ابرهای سفید نازکی را گویند که پیش از فصل تابستان پیدا می شود
بدانکه مخر در نهایه مخر بخار نقطه دار است چنانکه صاحب قاموس آنرا ترجیح
داده و بجای مهمله نیز حکایت نموده و مؤید اوست اینکه این ابرها از بخارات
هم بر میشوند و بخر بخار نقطه دار در لغت بخار کردن آمده چنانکه میگویند بخرت القدر
و ابرها که از دریا بر می آیند غالبا تیره و غلیظ و با باران بسیار اند و همچنین ابدال
او از بای یک نقطه ضعیف است در لفظ راتم در ترکیب باز لست راتما یعنی ثبته
ثابت بودم و در اصل رابت بوده و در لفظ کتم تبادن نقطه که در اصل کتب
بوده میگویند راتب من کتم یعنی از ادرین نزدیکی دیدم والنون من الواو واللام
شاذ فی صنعانی و بهرانی و فی لعن و نون بدل واقع میشود از دو حرف واو
ولام لیکن ابدال او از او وشاذ و نادر است در نسبت صنعانی و بهرانی که منسوب
بصنعاء و بهراء اند و اول نام قریه ایست در یمن و دوم نام قبیله ایست از یمن
و بحسب قیاس صنعاوی و بهراوی بوده اند و این مذهب سیبویه است و مبرد را
عقیده آنست که همزه فعلاء از چون حمراء و صنعاء بهراء و امثال اینها در اصل نون
بوده و در نسبت با اصل خود بر میگردد و ابدال او از لام ضعیف است در لعن که در
اصل لعل بوده و لام را بقرب مخرج میم بدل شده والثاء من الواو والیاء والسین
وا گرنه سقیف گراه از ضمانت کرده هم

والیاء والضاد ضمن الواو والیاء لازم فی العدد الکسر علی الاصح وشاذ فی نحو آتلجه
ومن السین فی طست وحده وفی الذعالت ولی الصت ضعیف و یا دو نقطه
از یا الابدلی واقع میشود واز هیچ حرف واو و یا دو نقطه ازیر وسین بی نقطه
و یا یکنقطه وابدال او از واو و یا دو نقطه ازیر لام است در مثل العدو
الکسر که در اصل اوتعد واتیسر بوده اند و یا بر قول اصح واو و یا منقلب بتا
و یا یاء افعال بود عم میشوند و در بعضی از لغات ایتعد وایتسر اراده بقلب واو
در اتعد یا یا باعتبار مناسبت کسره ما قبل والقای بحال خود و مراد از مثل
اتعد واتسر هر واو و یا ییست که فاء الفعل باب افتعال باشد وابدال
تا از واو شاذ و نادر است در مثال اتلجه که در اصل اولجه بوده و تا بدل
واقع میشود از سین در لفظ طست ولیس ان در اصل طس بوده بکسر
طاء بی نقطه و شین مشدده بدلیل انکه در جمعش طسوس گفته میشود از طسوت
و یک سین بدل شده بتا و بدل از یا واقع شده در ذعالت که در اصل ذعالب
بوده بر وزن ساجد وان بمعنی ذعالیب بر وزن مصابیح وان جمع ذعلوب است
وان بمعنی پارچه خرقه کهنه است وابدال ان از صاد ضعیف است در لفظ لصت
که در اصل لص بوده بتشدید صاد بی نقطه و یک صاد بدل شده بتا بدلیل انکه
در جمع او غالبا لصوص گفته میشود اگر لصوت نیز گاه گفته میشود و اطار من
الهمزه والالف والقاء ضمن الهمزه سبع علی نحو هرقت وهرحت وهیاک

والقضاء

وطبعنات وهن فعلت فی لغة طی وهذا الذی فی اذا الذی ومن الالف
شاهوفی الله وحبهلا دفی مه سنبقها دفی یا بعناه علی رای ومن الیاء
فی هذه ومن الثاء فی هذه باب وحمة وقفا وابدال ها منحصر است
در چهار حرف همزه والف ویای دو نقطه از زیر وتای دو نقطه از بالا واز غیر
این چهار بدل نیامده لیکن ابدال او از همزه سماعی است و در برد وثبت
وهرحت وهیاک بکسر ها ویای مشدده ولهنک بفتح لام وکسر ها ونون
مشدده وکاف وهن فعلت بکسر ها وسکون نون وهذا الذی بفتح
ها بعدان اشباع ان فتحه بالف که در اصل ارعت وارحت وایاک
ولانک وان فعلت واذا الذی بهمزه استفهام بوده اند وهمزه بدل
بها شده وهن فعلت در شعر لغت طی است وارحت الدابة بمعنی
ردد تها الی المراح است ولانک بفتح لام وکسره همزه لام ابتدا است
بان که بر یک جهت تاکید جمله مذکور میشود وچون اجتماع دو حرف از
برای یک معنی ناخوش همزه ان را ابدال بها نموده اند وهذا الذی بجای
اذا الذی وقول شاعر واقع شده که الی ما واجها فعلی هذا الذی منح
المودة غیرنا وجفانا وابدال ها از الف نادر آمده در خصوص چند لفظ
انه بصحح همزه وفتح نون وسکون ها وحهله در حال وقف چه قاعده در وقف
انا وحهل وقف انه وحهل وقف بر الف است ومنه که در اصل ما ذا بوده

است و الفش بدل هاست شده در هاهناه بفتح ها اول و سکون ها و آخر بنا بر مذهب
بعضی از بصریون چه ایشان گفته اند که در اصل هناو بر وزن فعال بوده و بمعنی
هن که چیز قبیح را گویند و واو آن منقلب بالف شد و بسبب التقای ساکنین یعنی
دو الف ثانی منقلب بها شد و واو آن منقلب بهمزه نشد از قبیل کساء که در اصل
کساو بوده تا آنکه توهم آن نشود که مشتق است از هنه و بعضی دیگر از بصریون را
عقیده آنست که واو در هناو منقلب بهمزه شده چنانکه قاعده است در مثل کساء
و بعد از آن الف منقلب بها شده و بعضی دیگر از ایشان گفته اند ها از برای سکت است
و الفش بدل از واو لام الفعل است و بعضی گفته اند که ها اصلی است و بدل
از حرفی نیست و کوفیون و اخفش را عقیده آنکه ها زاید برای سکت و الف
نیز زاید است و واو لام الفعل محذوفست مانند هن و هنه و ابدال ها از یا
در لفظ هذه است که اشاره بمونث باو می شود و در اصل هذی بوده و دلیل
بر این ابدال آنست که بثبوت رسیده که یا علامت تانیث است در مثل
تضربین و تقومین و این نیز بثبوت رسیده که جهة اشاره بمونث هذی و هذه
بیا و ها هر دو آمده پس معلوم میشود که علامت تانیث در اسم اشاره
نیز یا بوده و بها تبدیل یافته و از مصر در شرح کافیه عکس این را حکایت
نموده اند که ازان گفته که بعضی گفته اند که یا در هذی امة الله علامت تانیث
است و این ثابت نیست چرا که ممکن است که مجموع هذی موضوع از برای

مونث

موجب باشد یا انکه یا دران بدل از ها بوده باشد وان قول که بذه امته الیه و تا بدل از تای دو نقطه از بالا واقع میشود در حال وقف بر اسمی که در اخرش تای تانیث بوده باشد چون رحمته والارم من النون والضاد فی اصیلال قلیل وفی الطجع ردی ولام بدل از دو حرف واقع میشود یکی نون و دیگری ضاد نقطه دار لیکن ابدال او از نون کم واقع است چون اصیلال که در اصل اصیلان بوده وان مصغر اصلانست بضم همزه و سکون صاد بی نقطه ولام والف ونون و شیخ رضی فرموده که اصلان یا جمع بکسر اصل است از قبیل رغف و زعقان یا مفرد است از ثابت زبان وظاهر اوست پس شد در اصیلال از دو جهت است یکی ابدال لام از نون و دیگری تصغیر جمع کثرت بر لفظ ان جمع وحال انکه قاعده اینست که در حال تصغیر جمع کثرت بجمع قلت یا بمفردش بر گردد و تصغیر جمع قلت یا مفرد بشود و بنا بر زبانی شد و در اصیلال همین از جهته ابدال است وابدال او از ضاد در خصوص الطجع شنیده شد بکسر همزه و سکون لام وفتح طای بی نقطه وجیم وعین بی نقطه که بمعنی اضطجع آمده واین ابدال بسیار ناخوش است باعتبار بعد مخرج لام وضاد و منافرت ایشان و در باقی صفات والطاء من التاء لازم فی نحو اصطبر وشاذ فی نحو خصط وابدال طای بی نقطه لازم است از تای دو نقطه از بالا در باب افتعال هر گاه تا با یکی از حروف مطبقه جمع شود دا

چهار حرف اند صاد و ضاد و طا و ظا چون اصطبر که در اصل اصتبر بوده و ابدال
او در تای ضمیر در مثل فحصط که در اصل فحصت بوده بصیغه متکلم شاذ و نادر
است چه تای ضمیر اسم و کلمه است و تغیر او موجب انهدام کلمه است و
این ناخوش و مراد از مثل فحصط هر فعل مخاطب یا متکلم است که لام الفعل
صاد یا ضاد یا طا یا ظا بوده باشد چون فحصط برجلی و حفظ عنه و حط
و و حضط و حفظ که در اصل فحصت و حضت و حطت و حفظت بوده
اند و نادر لغتی بنی تمیم بدل تا میشود و هرگاه لام نیز طا بوده باشد طا با طا
مدغم میشود والدال من التاء لازم فی نحو ادجر و اذکر و شاذ فی نحو فزدی و اجد
معوا و اجدلتی و دولج و ابدال دال یا ذال یا زا بوده باشد چون ادجر
و ادکر بتشدید دال که در اصل ازتجر و اذتکر بوده اند و در اذکر بعد از قلب
تا بدال ذال نیز قلب دال و با دال مدغم شده و عکس نیز جائز است چون اذکر
بذال نقطه دار و ابدال دال از تای ضمیر و از تای باب افتعال با انتفای شرط مذکور
نادر واقع شده چون فزدُ و اجدمعوا و اجدز بکسر همزه و سکون جیم و فتح دال
بی نقطه و زای نقطه دار شداده که در اصل فزتُ و اجتمعوا و اجتز بوده اند
و ابدال او از تای غیر افتعال نیز نادر است چون دولج که در اصل تولج بوده
والجیم من الیاء المشددة فی نحو فقیمج و من نحو ابو علج آمده و هو شاذ
ومن غیر المشددة فی نحو لاهم ان کنت قبلت حجتج اشذ و فی نحو حتی اذا امسجت
و امسجا اشذ

و امسجا است و جیم بدل واقع نمیشود مگر از یای مشدده باعتبار اشتراک شان
در جهریت و قرب مخرج چه مخرج هر دو وسط زبان است چون فقیمج بلغای مضمومه
و فتح قاف و سکون یای دو نقطه از زیر و کسر میم و جیم مشدده که در اصل فقیمی
بوده یای نسبت بدل بجیم شده و این ابدال شاذ است در حال وقف و در غیر
وقف شذوذ درین بیشتر است و نسبت بمعنی کلام تمیم چنانکه در بعضی از اینجای
شده که و من نحو ابو علج است یعنی ابو علج بجیم شده بدل ابو علی که یا مشدده
در حال وصل اشذ است و ابدال او از یای غیر مشدده نیز تحقق یافته لیکن شذوذ درین
بیشتر است از بیشتر چون قول شاعر که لاهم ان کنت قبلت حجج فلا یزال
شاحج یاتیک بج اقمر نهات ینزی وفرتج یعنی خداوندا اگر تو قبول نمائی
حج مرا پس همیشه خواهد آورد مرا بسوی خانه تو اشتر فریاد کنی سفید و حرکت
خواهد داد دو قرا مرا دقره سبه گوش را گویند و جیم در سه موضع بدل از یای
متکلم واقع شده چه حجج حجتی بوده و بج بکسر بای بی بوده و وفرتج وفرتی بوده
و جیم بدل از یای مقدره نیز واقع میشود لیکن شذوذ درین بیش از اینهاست
که اول مذکور شد چنانکه در قول شاعر واقع شده که حتی اذا ما امسجت و امسجا
که جیم در اول بدل از یایست که در امست مقدر است چه در اصل امسیت
بوده و بعد از قلب یا بالف و حصول التقای ساکنین افتاده و در ثانی بدل
از یائیست که در لفظ امسیا بوده پس ان مثالی ناخن و بنه بیت دو جا است

این انکه یای مقدره در اینجا در حکم ملفوظ گرفته شده والصاد من السین التی
بعدها غین او قاف او خاء او طاء جواز انحو صنع وصلخ و وصاد من صقر و صراط
بدل از سین بی نقطه واقع میشود و پس لیکن بشرط انکه بعد از سین
غین نقطه دار یا قاف یا خاء نقطه دار یا طاء بی نقطه بوده باشد و علت
این ابدال حصول تناسب اجزای آواز است در وقت تکلم بان کلمه چه سین از
حروف مهموسه منخفضه است و غین و قاف و خا و طا از حروف مجهوله
مستعلیه اند پس خروج زبان از مخرج سین بمخرج این حروف ناخوش خواهد بود
ازین جهت بدال از سین بصاد تلفظ میکنند که از حروف مهموسه مستعلیه است
پس از جهت همس مناسبت با سین دارد و بدل از ان میتواند شد
و از جهت استعلا مناسبت با ان حروف دارد و اجزای آواز مناسبت
باهم خواهند داشت و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است چون اصنع
وصلخ بصیغه ماضی و مس صقر و صراط که در اصل اسنع و سلخ و مس سقر
و سراط بوده اند و سین بدل بصاد شده والزای من السین والصاد
لو وقعتا قبل الدال ساکنتین نحو یزدن و یصدقن فذی انه قد ضوع
بعضها الزای دون بعضها و قد ضوزع بها الزا منحرکه البضا نحو صدرت و صدا در البیان
الکثر منهما فی نحو مس رقر کلمه واحده واشدق بالمضارعه قلیل و زای نقطه دار
بدل از سین و صادی که پیش از دال بوده باشند واقع میشود بشرط انکه

الکسین

ان سین و صاد ساکن باشند چون بزدل النوب که اصل در ابدال الثوب
بوده و مانند فزدی اُتُّه بجای فصدی انا و أُتُّه یاء متکلم در فزدی داخلش
انا لوده و ها سکت ملحق شده باو و علت این ابدال انکه سین از حروف
مهموسه است و دال از حروف مجهوره و اخراج زبان از مخرج ان بمخرج این
ناخوش است و زا چون مناسبتی با سین دارد باعتبار قرب مخرج و صفیر
با دال نیز دارد در جهریت پس ابدال او از سین موجب تناسب اجزای کلمه
او ای میشود و صاد و دال نیز در صفات ضد یکدیگر اند چه صاد از حروف
مطبقه است و دال از حروف منفتحه و ان رخوه است و این شدیده و زا
مناسبت با هر یک از صاد و دال دارد با صاد باعتبار قرب مخرج و مناسبت
با او در حرف صفیر بودن و با دال نیز مناسبت است از جهت انکه اون نیز
ان نیز از حروف منفتحه است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است
و در بن صاد نوعی دیگر از تغیر آمده و ان اینست که تلفظ بصاد واقع شود
لیکن بنحوی که مشابه زا الوده باشد و مراد از مشابهت صاد با زا انست
که با صاد قدری از اواز زای که بازاء باشد یعنی میانه صاد خالص و زای
حرف گفته شود و آواز از مخرجی بیرون آید که در میانه مخرج صاد و مخرج زا
است و این باعث ان میشود که اطباقی که لازمه صاد و منافی انفتاح
زا است برطرف و تناسب اجزای صوت متحقق شود و این در صورتیست

که صاد ساکن بوده باشد و گاهی با تحرک صاد نیز مضارعه را تجویز کرده اند چون صدف
صدر تلفظ بصاد بطریقه که میان صاد و زا شنیده شود و میان سین و صاد یعنی بلفظ
یا بنا بر اصل خوانند بی ابدال و بدون مضارعه بشرط آنکه از ابدال مضارعت
و در بعضی کتب تجویز نموده اند ابدال سین را بزا هر چند که سین متحرک بوده باشد
و بعد از ان دال نیز باشد و بعضی از قرا بجای سین شعر خوانده اند و در لفظ جیم و شین
لفظه دار هرگاه بعد از انها دال بوده باشد چون اجدر و اشدق بعضی مضارعه
را تجویز نموده اند لیکن بنا بر قاعده ه مراد از مضارعت در اینجا اینست که تلفظ
جیم صرف واقع نشود و نه شین خالص بلکه واسطه میان جیم و شین حرفی ملفوظ شود
و چون مضارعت شد از بیان احکام ابدال بیان نمایند احکام ادغام را باید
که الادغام ان تاتی بحرفین ساکن فمتحرک من مخرج واحد من غیر فصل
ویکون فی المثلین والمتقاربین بدانکه ادغام در لغت عرب بمعنی داخل
گردانیدن چیزی است در چیزی چنانکه میگویند ادغمت الثیاب فی الصندوق و در
و در اصطلاح صرفیون تلفظ بحرفیست ساکن و بعد از ان بلا فصل بحرفی دیگر
متحرک بشرط آنکه ان دو حرف متماثل یا متقارب در صفات بوده باشند
لیکن در متقاربین اولا ان دو حرف را متماثل میکنند و بعد از ان ادغام
و مراد از متماثلین اینست که ان دو حرف هر دو از یک جنس بوده باشند
چون دو میم و دو عین و امثال ان و مراد از متقاربین اینست که ان دو حرف
از یک جنس

از یک جنس نبوده باشند لیکن نزدیک بیکدیگر بوده باشند در مخرج و در بعضی
از صفات چنانکه بعد ازین دانسته خواهد شد و مص اولا اشاره نمود بحال
ادغام مثلین سه نوبت است واجب و ممتنع و جایز و اولا اشاره نمود بادغام
واجب باین قول که المثلان واجب عند سکون الاول الا فی الهمزتین
الا فی نحو سآل و دآث والا فی الالف لتعذره والا فی نحو قوول للالتباس.
وفی نحو تووی وریا علی المختار اذا خفف وفی نحو قالوا وما وفی یوم وعند بعض فی کلمة
والا فی الالحاق والالبس نحو قردد وسرر والا فی نحو حیی فانه جایز والا فی نحو اقتتل وتنزل وتباعد
و تجالی وینقل حرکته ان کان ما قبله ساکن غیر لین نحو یرد و سکون الوقف
کالحرکة ونحو ممکنی و مکنی و مناسککم و ما سلککم من باب کلمتین ادغام مثلین واجب
در دو صورت یکی آنکه اول ساکن بوده باشد درین صورت ادغام لازم است
مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه مگر در پنج ماده که با وجود تحقق
مثلین و سکون اول ادغام درانها واجب نی بلکه جایز نیست مگر هرگاه مثلین
همزه بوده باشند که درین صورت ادغام جایز نیست مگر هرگاه همزه اول عین الفعل
و ثانی ضعیف آن باشد چون سآل و دآب بصیغه باغی بر وزن ضراب بصیغه
مبالغه که درین وقت ادغام همزتین نیز لازم است و در غیر این جایز نیست بلکه
رجوع بقواعد تخفیف همزه میشود چنانکه در موازن قمطر از قرأ قرأی
گفته میشود بنا بعد از همزه ساکنه و در اصل قرأء بوده بدو همزه و همزه ثانیه باعتبار

و وقوع در طرف منقلب بباشد و برین قیاس بوافی امثله اجتماع دو همزه در یک
دو کلمه رجوع نموده شود و بقواعدی که در باب تخفیف همزه مذکور شد و اگر اجتماع
دو همزه در دو کلمه بوده باشد چون اقرا آیة و اقرا آیاک و لیقرا ابوک درین صورت
اکثر عرب چون یونس یونس و خلیل واجب میدانند تخفیف همزه یعنی حذف
همزه اول را و جمعی گفته اند که ابن ابی اسحق هر دو همزه را بحال خود میگذارد دوم ازین باب
ادغام واجب خواهد بود هرگاه همزه اول ساکن باشد و جایز خواهد بود اگر اول
متحرک باشد ذو هم مثلین هر دو الف بوده باشند چه درین صورت ادغام متعذر است
باعتبار آنکه هر دو الف ساکنند و ادغام انها موجب التقای ساکنین است
پس درین صورت واجب است قلب الف ثانی بهمزه چون صحرای که در اصل
بالف مقصوره بود و الفی دیگر از جهت مد صوت زیاد شد الف ثانی
بهمزه برگشت بر وجهی که پیش ازین معلوم شد و شیخ رضی رض گفته که اصطلاح
باستثنا دو الف از قاعده وجوب ادغام نیست چه ادغام مقصود نیست مگر
در صورتیکه مثل ثانی متحرک باشد و الف متحرک نمی باشد سیم هرگاه سبب
اجتماع مثلین بنا گذاشتن فعل بر بنای مجهول بوده باشد چون قوول
تصغیر ماضی از باب مفاعله چه ادغام درین صورت موجب اشتباه بناء است
چرا که اگر قول با ادغام گفته شود معلوم نمی شود که مجهول قاول است یا مجهول
قول باعتبار آنکه مجهول قول نیز چنین آمده چهارم هرگاه منشاء اجتماع مثلین

قلب همزه بوده باشد بواو یا یا چون تُوُدی بدو واو بصیغهٔ مضارع چه در اصل تؤدی
بدو واو بصیغهٔ مضارع چه در اصل تؤدی بود بهمزه ساکنه بعد از حرف مضارعه و همزه
منقلب بواو شد بنا بر قاعدهٔ اعلالی که پیش دانسته شد و برین قیاس رُیّا و علت
عدم جواز ادغام درین صورت رعایت اصل کلمه است که در اصلش اجتماع مثلین
نبوده پس در تُوُوِی و رُیّا بعد از تخفیف همزه هر چند که اجتماع مثلین با شرط مذکور
متحقق باشد ادغام جایز نیست بجهت آنکه مقصود محافظت صورت بوده باشد
چون قالوا و یا که دو واو جمع شده و اول ساکن است و ثانی متحرک لیکن ادغام
درینجا جایز نیست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام مدی که مطلوبست فوت می شود
و برین قیاس در فی یوم اجتماع دو یا و سکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست
از راه مدی که مقصود است دویم از آن دو صورتیکه ادغام در آنها واجب است
صورتیست که هر دو متحرک و در یک کلمه بوده باشند و احدهما زاید برای الحاق
نباشد و ادغام نیز موجب التباس و اشتباه نباشد و در صورت وجوب آن
است اسکان حرف اول و ادغام آن در ثانی چون رَدَّ یَرُدُّ که در اصل رَدَدَ
و یَرْدُدُ بوده اند مگر در مثل حَیِیَ که با وجود شرائط مذکوره ادغام در آن واجب نیست
بلکه جایز است و وجه این در باب اعلال مذکور شد و مگر در مثل اقتتل بصیغهٔ ماضی
از باب افتعال و تتنزل و تتباعد بصیغهٔ مضارع مونث یا مخاطب از باب
تفعل و تفاعل که در آنها ادغام جایز است و علت عدم جواز ادغام درین امثله

عنقریب خواهد آمد در کلام مصر و او اینست که بر تقدیر ادغام در اقتتل باید حرکت تا بقاف
منتقل و تا در تا ادغام شود و همزه وصل بیفتد پس قتّل بر وزن فرّح حاصل خواهد شد
و این موجب اشتباه ماضی افتعال است بماضی تفعیل و در تتنزل بر تقدیر ادغام باید
تاء اول ساکن شود و احتیاج بهمزه وصل خواهد و اتّنزّل حاصل میشود بکسر همزه
و فتح تاء مشدده و نون مخففه و زاء مشدده و مشتبه بمضارع تنزل یعنی تنزل بضم تا
بر وزن تفرّج داخل شده باشد و بر این قیاس بر تقدیر ادغام در تتباعد اتّباعد
بتشدید تا و کسر همزه گفته خواهد شد و محتمل که همزه استفهام بوده باشد که بر فعل ماضی
باب تفاعل داخل شده پس مضارع بماضی مشتبه خواهد شد بعضی چنین گفته اند
و پوشیده نماند که این اشتباه در نوشتن است نه در ملفوظ چه در لفظ بر تقدیر ادغام
در تتباعد اتّباعد بتشدید تا و کسر همزه خواهد شد و همزه استفهام هرگاه بر تباعد
داخل شود أتباعد بفتح همزه و تاء مخففه و فتح دال گفته خواهد شد و بر این قیاس در تتنزل
بعد از ادغام و دخول همزه وصل اتّنزّل گفته میشود بکسر همزه و فتح تاء مشدده
و فتح زاء مشدده و هرگاه همزه استفهام بر مضارع نزّل از باب تفعیل داخل شود
أتنزّل گفته خواهد شد بفتحه همزه و تاء مخففه و فتح نون و کسر زاء مشدده و این دو لفظ
اصلا شباهت بیکدیگر ندارند پس بهتر آنست که در بیان عدم جواز ادغام در تتباعد
و تتنزل گفته شود که بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چه حرف اول
باید ساکن شود و ابتدا بساکن نمودن محال است و همزه وصل بر فعل مضارع داخل
نمی شود

وازین جهته شیخ رضی گفته که درین دو مثال ومثال انها درحال وصل ادغام بنمود
جایز است چون قال تنزل بتشدید تا که دراصل قال تنزل بوده چه درحال
وصل بعد از ادغام احتیاج بهمزه نخواهد شد بدانکه احتیاج نیست باستثنا نمودن
مثل اقتتل از قاعده مذکوره چه دران قاعده مذکوره دانسته شد که ادغام
مشروطی است بعدم التباس واشتباه بنا به بنائی دیگر وادغام در اقتتل واشتال
آن موجب اشتباه می شود وهمچنین در تباعد وتنزل نیز بنابر شرحی که از
بعضی حکایت شد ادغام باعث اشتباه میشود واحتیاج باستثنای انها نیست
پس اگر مصنف عدم جواز ادغام را در این امثله از باب تفریع ذکر مینمودند
نه از قبیل استثنا بهتر بود ولی در تباعد وتنزل بنابر وجهی که در اخر مذکور شد
احتیاج باستثنای انها خواهد بود واستثنا مصنف موقع می شود واین نیز مویدی
است از برای اینکه عدم جواز ادغام در انها از ان راه باشد که بالفعل نه انچه
از بعضی حکایت شد ودر فک ادغام مثلین درین صورت که هر دو متحرک باشند
اگر ماقبل مثلین ساکن لیکن حرف لین بوده باشد وان واو ویا والف است
یا انکه ماقبلشان متحرک بوده باشد درین دو صورت حرف اول را ساکن میکنند
بجهته ادغام بی نقل حرکت ان بماقبل چون مدّ و بادّ که در اصل مَدَدَ و بادِدٌ
بوده اند در مثال اول چون ماقبل مثلین متحرک بود دال اول را ساکن درین
ثانی ادغام کردند بی نقل حرکت ان دال بماقبل چه حرف متحرک قابل حرکتی

دیگر نیست و در مثال ثانی چون ما قبل مثلین الف بود و قابل حرکت نبود حرکت
دال اول افتاد جهت ادغام و اگر ما قبل مثلین ساکنی بغیر حرف لین بوده باشد
درینصورت جهت ادغام نقل حرکت اول بما قبل میشود چون یرد که در اصل
یردد بوده بسکون را و ضم دال اول ضمه دال بر انتقل شد بعد از ان
دال اول در ثانی مدغم شد و اگر ثانی ساکن بوده باشد از برای دفع
ان سکون مانع ادغام میشود و جه سکون وقفی باعتبار عروض و عدم
لزوم بمنزله عدوم است پس گویا که ان ساکن متحرک است و چون
در مثل مکنی و مکنی اجتماع نون شده در یک کلمه و همچنین در مناسککم
و سلککم باجتماع دو کاف شده بشرایط مذکوره در حال انکه ادغام متحقق
نشده مصور ان عذری خواسته باین روش که از جمله شرائط وجوب
ادغام در صورت ثانیه است که مثلین در یک کلمه بوده باشند در
دو مثال اول نون اول لام الفعل است کلمه البته برا سه فاصله شده
میان یاء متکلم و فعل و در دو مثال اخیر ضمیر مخاطب کلمه البته
علیحده پس کاف اول در کلمه و کاف ثانی در کلمه دیگر و قسم ثانی یعنی
ادغام ممتنع اشاره نمود باین قول که و ممتنع فی ہمزة علی الاکثر و فی الالف
و عند سکون الثانی لغیر الوقف نحو ظللت و رسول الحسن و بنهم مدغم نحو اد
ولم یرد و عند الالحاق و الالتباس بزنة اخری نحو قردد و سرر و عند کل الصحیح

قبلها

قبلهما فی الکلمتین نحو ترمُ مالک و تحمّل قول القراء علی الاخفاء و جایز فیهما
سوا الا لک و ادغام مثلین ممتنع است در پنج صورت اول انکه مثلین
همزه بوده باشند و در ینصورت بر مذهب اکثر ادغام ممتنع است مگر یک
صورتیکه بیش ازین دانسته شد که دران ادغام واجب است دوم انکه
مثلین الف باشند درین دو صورت بیش ازین دانسته شد که ادغام
واجب نیست و این هر دو جا معلوم نشده بود که جایز نیست لهذا جهة
تصریح بامتناع مضو اعاده نمود درین دو صورت را سیم در صورت سکون
ثانی از جهة وقف چه سکون وقفی بمنزله حرکت است چنانکه گذشت چون
چون ظللت در سول الحسن که لام ثانی در اینجا ساکن است و بنابرین
باید که در مثل ارْدُدْ و اصبعوا در دلم یرْدُدْ ادغام جایز نباشد چنانکه مذهب
حجازیون است چه حرف ثانی ساکن است لیکن بنو تمیم با سکون حرف
ثانی ان را ادغام نموده اند بنقل حرکت دال اول بر او و بعد از ادغام
چون دال ساکن است جهة رفع التقاء ساکنین انرا باخف حرکات که
فتحه است خوانده و بعضی بکسر نیز خوانده اند بنابر قاعده الساکن اذا حرک
حرک بالکسر و چون در توقف در صیغه امر احتیاج بهمزه رسیده وصل
همزه می افتد چهارم هرگاه مثل ثانی زاید جهة الحاق باشد چون قردد که
در ینصورت نیز ادغام جایز نیست چه مقصود الحاق اوست بباب جعفر

و بر تقدیر ادغام این غرض فوت میشود بجهت آنکه هرگاه ادغام نمایند اشتباه آن
وزن بوزنی دیگر باشد چون تسرّر چه بر تقدیر ادغام باشد رای اول کسر
و در ثانی ادغام شود پس معلوم نخواهد شد که آن مساوی فعل است بضم عین یا
بسکون عین است ششم هرگاه پیش از مثلین حرف صحیح ساکن بوده باشد
و این مثلین نیز در دو کلمه بوده باشند چون قرمُ مالک و درین صورت
نیز ادغام ممتنع است چه بر تقدیر ادغام باید که حرکت مثل اول چون
میم مثلا منتقل بما قبل شود چنانکه پیش در البته شد و قرملک ز اول
بضم را خوانده شود بعد بمیم گفته شود و این موجب تغیر کلمه است و اگر حرکت
بما قبل منتقل نشود التقای ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد با مخالفت
قاعده مذکوره و اگر حرف سابق که ساکن است حرف مد بوده باشد
نه حرف صحیح درین صورت ادغام جایز خواهد بود لیکن نقل حرکت مثل اول
بما قبل و التقای ساکنین علی غیر حده لازم نخواهد آمد بلکه التقای ساکنین
علی حده خواهد بود چه التقای ساکنین در صورتیکه ساکن اول حرف مد باشد
جایز است چون ضالین و چون از قرا حکایت شده جواز ادغام در صورت
هر چند که آن ساکن سابق حرف مد نباشد و اینجا بسیار غرابتی داشت
توجیه قول قرا نموده باین روش که مراد قرا از ادغام اخفا است
مجازا چه اخفا حرکت مثل اول نزدیک با ادغام است و القسم الثالث یعنی

ادغام

۳۱۹

ادغام جایز اشاره نمود باین قول که وجایز فیما سوی ذالک یعنی ادغام
جایز است در غیر المواضع که دانسته شد که در آنها واجب یا ممتنع است
وچون مصنف فارغ شد از بیان ادغام مثلین بیان مینماید احکام ادغام
متقاربین را واز الا تعریف متقاربین را بیان میکند باین قول که والمتقاربان
ونعنی بهما المتقاربان فی المخرج او فی صفة تقوم مقامه ومخارج الحروف ستة
عشر تقریبا والا فلکل مخرج فللهمزة والهاء والالف اقصی الحلق
والعین والحاء المهملتین وسطه وللغین والخاء ادناه وللقاف اقصی
اللسان وما فوقه وللکاف منهما ما یلیهما وللجیم والشین والیاء وسط
اللسان وما فوقه من الحنک والضاد اول احدی حافتیه وما یلیها　　من الحنک
من الاضراس وللام ما دون طرف اللسان الی منتهاه وما فوق ذلک
والراء منهما ما یلیهما والنون منهما ما یلیهما وللطاء والدال والتاء
طرف اللسان واصول الثنایا وللصاد والزای والسین طرف اللسان
والثنایا وللظاء والذال والثاء طرف اللسان وطرف الثنایا و
الفاء باطن الشفة السفلی وطرف الثنایا العلیا وللباء والمیم والواو　　العلیا
وما بین الشفتین ومخرج المتفرع والفرع والفصیح ثمانیة همزة بین بین
ثلثه والنون الخفیفة نحو عنک والالف الامالة ولام التفخیم والصاد
کالزای والشین کالجیم واما الصاد کالسین والطاء کالتاء والفاء .. والباء

والضاد الصفيه والكاف كالجيم فمستهجنة واما الجيم كالكاف والجيم كالشين فلا تتحقق
المتقاربان خبر مبتدا محذوف است وفي الحقيقة متعلق خبر است و تقدير چنين است كه وهذا
بحث ادغام المتقاربين ومراد از متقاربان دو حرفي است كه مخرج انها بهم نزديك
بوده باشند يا در صفتي از صفات حروف كه بعد ازين مذكور ميشود نزديك بهم
بوده باشند وچون اين معني موقوف بر تحقيق مخارج حروف و صفات انهاست
هريك را بتفصيل مص بيان مينمايد و اولا مخرج حروف را بيان ميكند باعتبار
انكه صفات حروف از مخارج ناشي ميشود حروف بر دو قسم است يكي حروف
اصليه مشهوره و ديگري فروع انها چون همزه بين بين و نظاير ان كه عنقريب
معلوم ميشود و حروف اصليه را مخارجي است و متفرعات انها را مخارج
ديگر و مص اولا بيان مخارج اصليه نمود باين قول كه مخارج الحروف ستة
عشر تقريبا والا فلكل مخرج يعني مخارج حروف كه امتياز بعضي ازان مخارج
از ديگري توان نمود تقريبا شانزده است نه تحقيقا چه هر حرفي حقيقة مخرج ان
مغاير است با مخرج باقي حروف زيرا كه اگر دو حرف در مخرج حقيقي شريك
باشند دو حرف نخواهند بود بلكه يك حرف خواهد بود باعتبار انكه امتياز حروف
از يك ديگر از راه مخارج است بلي مخرج بعضي از حروف نزديك بمخرج
حرفي ديگر ميباشد بحيثيتي كه امتياز ميان مخرج اين و مخرج ان مشكل نمود
و باين اعتبار انها را اشتراك در مخرج مي نامند چنانكه مص گفته كه همزه و ها و الف

مرتبه

نشر کنند در اینکه مخرجشان طرف فضای حلق است از طرف سینه لیکن مخرج همزه
بسینه نزدیکتر است از مخرج ها و مخرج ها بان نزدیکتر است از مخرج الف و اخفش را
را عقیده آنست که مخرج الف و ها یکی است بعینه بی التقدم و التاخیر و خلیل گفته
که مخرج الف فضای دهن است و زبان و حلق را در ان دخلی نیست و از این
ظاهرتر است چنانکه در وقت تلفظ لعصا معلوم می شود و ابوحیان گوید که
در هر یک مرتبه اند بی تقدیم و تاخیر و عین و حا هر دو بی نقطه مخرجشان وسط حلق
لیکن مصدر عین باقصای حلق نزدیک تر است از مخرج حا و ابوحیان این
را بظاهر کلام سیبویه نسبت داده و گفته که ظاهر کلام مهذبی و صریح و تشریح
عکس ست یعنی مخرج حا باقصی حلق نزدیکتر است و عین و خا هر دو با نقطه
مخرجشان ابتدای حلق است از طرف دهن لیکن خا به ابتدا حلق نزدیکتر
از مخرج عین چنانکه ابوحیان از ظاهر کلام سیبویه حکایت نموده و گفته
که یکی بعکس این تصریح نموده و مخرج قاف بن زبانست با محاذی
آواز کلام بالا و ابوحیان گفته که تشریح را عقیده آنست که مخرج قاف ،
با بیخ تر از بن زبانست نزدیک بمخرج خای نقطه دار و مخرج کاف ؛
نزدیک به بن زبان و محاذی آواز کام بالا است و نزدیک بمخرج قاف ؛
است و مخرج جیم و شین با نقطه از زیر میان زبان است یا محاذی آواز کام
بالا لیکن مخرج جیم به بن زبان نزدیکتر است از مخرج شین و خلیل گفته که مخرج فضای بالا

تا بقصا علی دهن است و مخرج ضاد نقطه دار نزدیک به بن زبانست از یک جانب
تا میان دندان هائی که از آن جانب است و با خر اش نامیده میشوند
و شیخ رضی رض گفته که حافه بمعنی جانب است و زبان را دو جانب است
و زبان را دو جانب است از بن زبان را دو جانب است از بن زبان
تا سر زبان و مراد با ول حافه زبان که مصنف گفته در مخرج ضاد نقطه دار نزدیک
به بن زبانست از یکجانب تا میان دندانهائی که از آنجانب است و با خر اش
اش نامیده میشوند و شیخ رضی رض گفته که حافه بمعنی جانب است و زبان را
دو جانب است از بن زبان تا سر زبان و مراد با ول حافه زبان که مصنف گفته
در مخرج ضاد جزوی از طرف زبانست که به بن زبان نزدیکتر است و بدانکه دندانهای
آدمی بحسب غالب آسان سیم و دو دندانست شانزده متصل بکام بالا
و شانزده متصل بکام بالا و شانزده سوی پایین از جمله انها ثنایا است
و انها چهار اند و آن پیش دهان است دو از بالا و دو از پایین و بعد از انها
رباعیات اند و انها نیز چهار اند دو از بالا یکی از جانب راست ثنایا و دیگری
از جانب چپ انها و دو از پایین بدستور و بعد از انها انیاب اند و انها نیز
چهار اند دو از بالا یکی از جانب راست رباعیات و یکی از جانب چپ انها
و دو از پایین بدستور و بعد از انیاب ضواحک اند و انها نیز چهار اند دو از بالا از پیش
و بسیار انیاب و دو از پایین بهمان دستور و بعد از ضواحک [illegible] اند

و انها

و اینها شانزده اند هشت از بالا چهار از جانب راست ضواحک و چهار از جانب
چپ اینها و هشت از پایین بدستور و در بعضی از ایشان چهار دندان دیگر زیاده
بر اینها روییده می شود و اینها را نواجذ میگویند بدال با نقطه دو از بالا یکی در جانب
راست بعد از اخراش و دیگری از جانب چپ نیز بعد از اخراش و دو از زیر
همچنین بروش مخرج ضاد با نقطه کشیده از بن زبان تا نزدیک سر زبان نزدیک
بمخرج حرف لام و از دندانهای مخرج آن بالاست که مسماست باخراش
یعنی در وقت گفتن ضاد می باید که یکطرف زبان از بن او که نزدیک بحلق است
تا نزدیک سر زبان که قریب بمخرج لام است بچهار دندان بالا که عبارت از اخراش اند
برسد از طرف راست یا از طرف چپ لیکن باقی زبان تا سر زبان در بن وقف(?)
بکام بالا می چسبد و اکثر از جانب راست گفته میشنوند چنانکه کلام سیبویه مشعر است
باینمعنی و جرآتی تصریح باو نموده و ابو حیان گفته که بعضی او را مخصوص بجانب
راست میدانند و از جانب چپ تجویز نموده اند و خلیل گفته که مخرج او بینش
از مخرج جیم و شین است و انرا چون جیم و شین حروف شجریه نامیده اند و صاحب
قاموس نیز گفته که شجر یعنی بفتح شین با نقطه و سکون جیم و راء بی نقطه ما بین
لحیین و بلغفای(?) که هر متفق را گویند و حروف شجریه شین و ضاد با نقطه و جیم است
از آن حروف یا غیبار(?) انکه در مخرجش طول و توسعه ثبت و مخرج لام حرف است
اینکه دو کناره(?) زبان که نزدیک بطرف زبانست تا سر زبان و محاذیش از کام بالا بر

از ضاحک و ناب و رباعیه چنانکه ابوحیان تصریح کرده و در شرح رضی بسیبویه نسبت داده

یعنی و ما فوق دلالت در عبارت مصنف و مخرج رای بی نقطه بالاتر از مخرج لام است

از روی زبان و می دلیس از کام بالا و مخرج نون بالاتر از مخرج را است و بسر زبان

نزدیک تر از ان و محاذیش از کام بالا و مخرج طای بی نقطه و دال بی نقطه و تای دو نقطه

از بالا طرف زبان با بن دندانهای بالاست و مخرج صاد بی نقطه و زای نقطه دار و سین

بی نقطه طرف زبانست با دو دندان پیشین زیرین که انها را ثنایا گویند یعنی

در وقت تلفظ این سه حرف زبان محاذی ان دو دندان میشود نه انکه

بانها میرسد چه اتصال زبان بدندانهای درین سه حرف واقع نمیشود

و مخرج ظای و ذال هر دو با نقطه و ثای سه نقطه طرف زبانست با طرف دو دندان

پیشین بالا و مخرج فا باطن لب پایین است با طرف دندانهای

پیشین بالا و مخرج بای یک نقطه و میم و واو میانه لبهاست لیکن در وقت

تلفظ با و میم لبها بر هم می شوند و در واو نی چنانکه ابوحیان گفته و خلیل را

عقیده انکه مخرج واو فضای دهن است و لبهارا دران دخلی نیست مانند

الف و یا و اینها مخارج حروف اصلیه اند یعنی بیست و نه حرف مشهور و حروف فرعی

که فروع حروف اصلیه و از انها ناشی شده اند چون همزه بین بین

و امثال ان مخرج شان والبته میشود از مخارج حروف اصلیه چه مخرج

همزه که میانه همزه و واو گفته میشود میانه مخرج همزه و مخرج واو است و همزه که میانه

ادویا

او دو یا گفته شود و حرفی است میانه مخرج همزه و مخرج یای است و بر قیاس واو حروف
متفرعه آنچه فصیح و حسن در کلام فصحا واقع است هشت حرف است سه حرف
از آنها از اقسام همزه بین بین است چه همزه بین بین چنانکه پیش ازین دانسته
شد حرفی است که میانه همزه و حرفیکه از جنس حرکت آن همزه یا از جنس
حرکت ما قبل اوست گفته شود و بر این تقدیر اگر حرکت اگر ضمه است میانه همزه و واو
و حرفی گفته میشود و اگر فتحه است میانه او و الف و اگر کسره است میان او و یا و چهارم
نون نیست ساکن و در غایت خفا که حرفی ظاهر نمیشود و آوازی از خیشوم بر می آید
شبیه بنون که آنرا غنه میگویند و آن نون ساکن است که بعد از وی یکی از پانزده
حرف باشد از حروف هجا که آنها ما سوای یای یک نقطه و حروف حلق و حروف
برملون است چه چنین نونی در کمال خفا است و حرفی از وی شنیده نمیشود مگر غنه
چنانکه بعد ازین خواهد آمد و سیرافی گفته که اگر تکلف کند و اظهار کند خواهد نون
ساکن را با این پانزده حرف چنین بگوید که حرفی از دهن بر آید و محض غنه نباشد
نمیتوانند مگر با عیب بسیار پنجم الف اماله است یعنی الفی که در گفتن او اماله او بیا
شود چه این واسطه است میان الف و یا ششم لام تفخیم است و آن لامی است
که بعد از ضاد و صاد یا نقطه و طای بی نقطه که آنها مفتوح یا ساکن باشند بلا فصل واقع
شود چون لام صلوة و الصلوة و ازین قبیل است لام الله هرگاه ما قبلش مضموم
یا مفتوح بوده باشد چه در چنین لامی تفخیم را بعضی از قراء لازم دانسته اند پس لام

صریح نخواهد بود و الف تفخیم را مصنف از جمله فروع مستحسنه شمرده و آن الفی است
که اماله او بواو شود و واسطه میان الف و واو حرفی گفته میشود چون الف صلوة
و زکوة بواو مبنی است بر این لغت و شیخ رضی استحسان این الف را نسبت
بسیبویه داده هفتم صاد بی نقطه که شبیه بزای نقطه دار گفته شود چه این حرف بضاد
و حرکت و زای یک میانه صاد و زا حرفی گفته میشود و این در صورتیست که بعد
از صاد دال بوده باشد و غالبا در وقتی است که صاد ساکن بوده باشد چون تصدیق
وگاه با حرکت صاد نیز چون صدق این اماله میشود در جهت اماله چنین صادی
بزا تحصیل تناسب با جزای صلوت چه صاد از حروف مطبقه است و دال از
حروف منفتحه و آن از حروف رخوه است و این از حروف شدیده و کمال منافرت
میان این دو حرف متحقق است و از مناسبت باهر یک از صاد و دال دارد با صاد
باعتبار قرب مخرج باآنکه هر دو از حروف صفیرند و با دال در انفتاح پس این
اماله باعث آن میشود که اطباقیکه لازمه صاد و منافی انفتاح دال است
برطرف شود و اجزای آن از مناسبتی بهم رسانند چنانکه در بحث ابدال
مذکور شد هشتم سین نقطه داری که شبیه بجیم گفته شود و این در صورتیست
که شینش ساکن و بعدش از دال بوده باشد چه سین از حروف مهموسه رخوه است
و دال از حروف مجهوره شدیده و این دو صفت ضد یکدیگر آند پس شین را بجیم [illegible]
آن و از جیم را که آن نیز از حروف مجهوره شدیده است مانند دال از برای تناسب

اجزای

اجزای آواز و ازین جهت سیبویه و مصنف و جمهور شین کالجیم را از مستحسن شمرده اند
و سیبویه عکس او بعضی جیمی را که شبیه بشین بوده باشد تجویز نموده و از
حروف مستهجنه شمرده و مصنف اصلا او را نفی نموده یا آنکه او نیز چون شین کالجیم
حرفی است میانه شین و جیم چه کاف شین نیز در وقتی است که بعد از جیم و دال بی نقطه
یا تای دو نقطه که از بالا بوده باشد چون اشجعوا و اجدر و میانه جیم و تا یا دال
تنافری و مباینتی در صفات نیست چه همه از حروف شدیده اند پس جیم شینی در
داعی نیست بر چشانیدن آواز شین با و غیر ازین است حرف [illegible]
چند حرفی دیگر نیز هست غیر فصیح که مصنف بآنها اشاره نموده باین قول که و اما
الصاد کالسین تا آخر یعنی صادی که شبیه است بسین بی نقطه گفته شود و طای
بی نقطه گفته شود و طای که شبیه است بتای دو نقطه از بالا و بتای یک نقطه که چون
فا و ضاد نقطه داری که از مخرج خود بر آید لیکن نه بآن قوتی که در وی معتبر است
و در ضعف بمرتبه ظا نیز رسیده باشد گویا در واسطه است میان ضاد
و ظا چنانکه شیخ رضی فرموده و ابو حیان گفته که ظاهر است که ضاد ضعیف میانه
ضاد و ثای سه نقطه گفته شود چنانکه در لغت اثرب میگویند میانه ضاد و ثا
و کافی که شبیه بجیم گفته شود همه ناخوش و مستهجن اند در کلام فصحا و بلغا و جمعی
که لغت ایشان در اصل آن بوده باشد و واقع نشوند مگر در افراد بعض کلام
مجمل و جیمی که چون شین نقطه دار گفته شود آن در اصل نیامده در کلام احدی

و شیخ رضی فرموده که طا شبیه تا در کلام عجمان اهل مشرق بسیار واقع است و عکس آن نیز
که طا در لغت عجم نمی باشد و باین اعتبار نمی توانند این حرف را درست گفت بلکه
شکسته میگویند و حرفی میان طا و تا از ایشان صادر میشود و صیرافی گفته که بای یک
نقطه شبیه بفا در لغت عجم بسیار است و این هر دو نوع است یکی آنکه شباهتش بلفظ
با بیشتر است از شباهت او بفا و دیگری بر عکس و این هر دو نوع را دو حرف
از حروف بجای خود شمرده اند بغیر از بای صریح و فای خالص و عربان چنین حرفی
را که واسطه میان با و فاست از عجمان برداشته اند بسبب معاشرت با ایشان
و نیز سیرافی گفته که ضاد نقطه دار ضعیف در لغت جماعتی است که در میان ایشان
حرف ضاد نمی باشد و این جماعت در کلمات عرب چون باین حرف میرسند و بنا بر
عدم عادت او را درست نمیتوانند گفت میانه ضاد و ظای نقطه دار حرفی از دهن
ایشان بیرون می آید و سیبویه گفته که عربان چون عادت کرده اند بضاد قوی
و اکثر او را از جانب راست زبان میگویند اگر خواهند از راست ضاد ضعیف بگویند
نمیتوانند گفت لهذا از جانب چپ زبان او را ادا میکنند و کاف شبیه بجیم
چون جعفر جافر در لفظ کافر و جیم شبیه بکاف چون گملی در بیان جملی و رکل در بیان
رجل در میان اهل بحرین شایع است و ایشان جیم را در رجل و کاف را در کافر
بیک روش میگویند و آن نه جیم درست و نه کاف صریح است بلکه واسطه ایست
میان هر دو و از جمله متفرعات چند حرفی دیگر هست که مصر اصلا مستحسن نشده

یکی کاف بلکه

یکی کافیکه شبیه بقاف بوده باشد دویم عکس آن سیم جیم شبیه برای نقطه دار
چهارم سین بی نقطه شبیه برای نقطه دار پنجم شین با نقطه شبیه برای نقطه دار
ششم یای دو نقطه از زیر شبیه بواو چنانکه در باب قیل و بیع مذکور شد
که جایز است اشمام بالواو هفتم واو شبیه بیا چنانکه در شل مدغور و در این طور
تجویز بعضی شده و چون مصنف فارغ شد از بیان تقارب و تباعد حروف
باعتبار مخارج بیان مینماید تقارب و تباعد آنهارا از جهة صفات باین قول
که ومنها المجهورة والمهموسة ومنها الشدیدة والرخوة وما بینهما ومنها المطبقة
والمنفتحة ومنها المستعلیة والمنخفضة ومنها حروف الذلاقة والمصمتة ومنها
حروف القلقلة والصفیر واللینة والمنحرف والمکرر والهاوی والمهتوت
فالمجهورة ما ینحصر جری النفس مع تحرکه وهی ما عدا حروف ستشحثک خصفه
والمهموسة بخلافها وشذ التقفس وکاکاک وخالف بعضهم فجعل الضاد والظاء
والذال والزای والعین والغین والیاء من المهموسة والکاف والتاء من المجهورة
ورأی ان الشدة تأکد الجهر والشدیدة ما ینحصر جری صوته عند اسکانه فی مخرجه
فلا یجری ویجمعها اجدت قطبک والرخوة بخلافها وما بینهما ما لا یتم له الانحصار
ولا الجری ویجمعها لم یروعنا وتثلث بالحج والطش والخل والمطبقة ما ینطبق
علی مخرجه الحنک وهی الصاد والضاد والطاء والظاء والمنفتحة بخلافها والمستعلیة
ما یرتفع اللسان بها وهی المطبقة والخاء والغین والقاف والا المنخفضة بخلافها

وحروف الذلاقة لا تخلو رباعي او خماسي عن شيء منها لسهولتها وخفتها وتقابلها المصمتة لخلاف فيها لانه صمت عنها في بناء رباعي او خماسي وحروف القلقلة لانضمام الى الشدة منها ضغط في الوقف وتجمعها قطب جد وحروف الصفير بالصفير لصاد وهي الضاد والزاي والسين واللينة حروف اللين والمنحرف اللام لان اللسان ينحرف والمكرر الراء بتردد الهاوي الالف لاتساع هواء الصوت والمهتوت التاء لخفائها يعني حروف را بحسب صفات چند تقسيم است تقسيم اول شود منقسم مي شود بمجهوره ومهموسه مجهوره حرفيست که بهنگام تلفظ بان در حالتي که الحرف متحرک بوده باشد زبان چون بمخرج او رسد مي اشتد لحظه نفس وباز روان ميشود يعني چون نفس باد برسد بسبب اعتمادي که بر وميکند قطع شود وبعد از انقضاي اعتماد باز روان شود واز جهته اواز بلند بر ايد وازين سبب اين حروف را مجهوره مينامند چه اين اسم ماخوذ است از جهر بمعني اعلان چنانکه شيخ رضي گفته که اين حروف را مجهوره مي نامند باعتبار انکه هرگاه اعتماد تمام بر مخرج حرف واقع شود اواز بلند شود واز ضعف اعتمادي اخفاي اواز حاصل ميشود که ازين جهته مقابلش را مهموسه ميگويند چه همس بمعني اخفاست وچون دران حروف اعتماد بر مخرج است ضعيف است اواز نيز ضعيف بر مي ايد ومجهوره گاه شديده مي باشد وگاه غير شديده چنانکه شيخ رضي گفته که اگر با اعتماد تمامي که در مجهوره

معتبر است

اواز جاری باشد و یا بالکلیه منقطع شود و یا بالکلیه منقطع شود چنانکه در ضاد و ظا و زا
و غین معجم با نقطه و عین بی نقطه و یا دو نقطه از زیر ان مجهوره رخوه است و اگر باد
اعتماد او از جاری نباشد بلکه بالکلیه منقطع شود لحظه چون قاف و جیم و طا
و دال هر دو بی نقطه ان مجهوره شدیده است و توضیح این حرفها معلوم میشود از
وقف بر این حروف باز و باد حرفی دیگر بر انها چون اط و اق و اض و اظ و امثال
و حروف مهموسه سین بی نقطه و تا دو نقطه از بالا و شین نقطه دار و حا بی نقطه
و ثا سه نقطه و کاف و خا نقطه دار و صاد بی نقطه و فا و ها است و جامع
اینحروف است ترکیب سشتحثک حصفه و سین و شین با نقطه و حا بی نقطه
و ثا سه نقطه بمعنی الحاح و مبالغه در سوال و حصفه بخا نقطه دار و صاد بی نقطه
و فا و ها که عبارت از تار ابریشم است نام زنی است و مجهوره نام ما عدای این ده
حرف است از حروف هجا و بعضی گفته اند که اواز حروف مجهوره از سینه
بر می اید و اواز حروف مهموسه از مخارج الحروف در دهن بهم میرسد و خفی آوازی
چون اصلا شنیده نمی شود محتاج بمعاون و مددکاری است از آوازی که از سینه
بر آید و جمعی جهت بیان حروف مجهوره لفظ ققق را به سه قاف و فتح دو قاف
اول مثال آورده اند و از برای بیان حروف مهموسه لفظ ککک را به سه کاف
با فتح دو کاف اول چه در وقت گفتن ققق می یابی ردیف نفس را بعد
از انقضای اعتماد و انقطاع و در ککک میسر جریان نفس دا یابی انقطاعی

مهموسه اند وقاف وکاف با آنکه قریب المخرج‌اند این دو معنی در این دو کلمه در غایت
ظهور رسیده پس در باقی حروف که این قرب مخرج را ندارند امتیاز مجهوره از مهموسه
ظاهرتر خواهد بود لهذا در مثال این دو لفظ را ایراد نموده اند و بنا بر آنچه مذکور شد
در تعریف مجهوره و مهموسه ظاهر است که کاف و تاء دو نقطه از بالا از حروف مهموسه
اند و ضاد و ظاء و ذال و زاء و غین جمیع با نقطه و یاء دو نقطه از زیر و عین بی نقطه
از حروف مجهوره اند و بعضی عکس این گفته اند این کاف و تاء را از مجهوره
و این حروف را از مهموسه شمرده اند و همچنین ان بعض فرق میان شدیده و
مجهوره ننموده اند یعنی بگمان ایشان شدت بمعنی زیادتی جهر است و چنین نیست
بلکه میانه ایشان واضح است چه جهر اعتمادی است بر مخرج بحیثی که آواز جریان
حو در او در حسته لیکن انقطاع قلیلی عارض او شود و شدت نهایت اعتماد است
بحیثی که آواز منقطع شود و اصلا جریان نداشته باشد و از جمله مهم حروف را
بار دیگر تقسیم نموده به شدیده و رخوه و واسطه میان شدیده و رخوه و شدیده را
چنین تعریف نموده که الحرفی است که منقطع شود جریان آواز در مخرج نزد اسکان
الحرف و جاری نشود اصلا و آن هشت حرف است که جامع آنها است
ترکیب اجدک قطبت یعنی همزه و جیم و دال بی نقطه و کاف و قاف
و طاء بی نقطه و باء یک نقطه و تاء دو نقطه از بالا و اجدک صیغه متکلم وحده
است و کاف خطاب مفعول اول و قطبت بصیغه خطاب مفعول ثانی او

وقطوب

وقطوب بمعنی عبوس نشست و رخوه حرفی است که آواز تردا سکان ابنها منقطع
نشود وانها سیزده حرفند تا سه نقطه وحا بی نقطه و نقطه دار و ذال و زای
هردو بانقطه وسین وشین بی نقطه و بانقطه وصاد و ضاد بی نقطه و بانقطه وظا
بانقطه وغین بانقطه وفا وها وایحروف را ازان رخوه می نامند که بسبب روانی
آواز در آنها قابل تطویلی که لازمه تلیین است خواهند بود و رخاوت بمعنی لین دیگر می
است و آواز نیز نرمی دارد در وقت تلفظ با نها و واسطه میان شدیده و رخوه
حرفی است که آواز در وقت سکون الحرف انقطاع نام در دانی نام بیکبار عارض
او نشود و آن نیز چون شدیده هشت حرف است که اجزای ترکیب لم یروعنا
شده اند یعنی لام ومیم ویا دو نقطه از زیر و را بی نقطه و واو وعین بی نقطه ونون
والف وبعضی در بیان این سه صفت یعنی شدت و رخاوت و واسطه
تمثیل نموده اند تلفظ بحج می یابی انقطاع آواز را نزد رسیدن بحرج جیم ساکن حتی
اینکه اگر خواهی آواز را مدی بدهی اصلا نمیتوانی و ان از حروف شدیده است
و در وقت کفش طش بسکون شین با نقطه بیابی روانی آواز را حتی که اگر خواهی
مدی بدهی او را میتوانی بسیار کشید هر قدر که خواهی و شین از حروف رخوه است
و هنگام وقف بر خل آواز را نزد رسیدن بلام ساکنه میدانی که آن انقطاع
که در جیم و ان روانی که در شین بود هیچیک یافت نشد بلکه حالتی میان این
دو حالت هی بینی و لام از حروفی است که واسطه اند میان شدت و رخاوت

بدانکه از این هشت حرف شدیده یکی موصوف بهمس و از حروف مهموسه است
و آن عبارت از تا دو نقطه از بالاست و هفت حرف دیگر از حروف مجهوره اند
و همچنین بعضی از حروف مجهوره متصف برخاوتند نه بشدت چون ذال و رای
و غین هر سه با نقطه و فا پس میان مجهوره و شدیده عموم و خصوص من وجه است
نه اتحاد و تساوی چنانکه در بعضی حکایت شد بدانکه شیخ رضی رض فرموده که مص
حروف لم یروعنا را واسطه میان شدیده و رخوه نباید باعتبار آنکه شدیده
حرفند که هنگام وقف برانها آواز در مخرجشان منقطع شود و آواز غیر مخرج بیرون
نیاید و رخوه حرفی است که چنین باشد و این هشت حرف آواز در حال وقف
بر مخرجشان منقطع میشود لیکن چیزی چند عارض انها میشود که بسبب آن چیزها
آواز از غیر مخارج و مواضع این حروف بیرون می آید اما عین زیرا که بسبب قرب
مخرج او با حای بی نقطه هنگام وقف بر او آواز اندکی از مخرج او کشیده میشود
تا نزدیک بمخرج حا و چنین مسموع میشود که وقف بر حا شده و اما لام زیرا که
اگرچه آواز منقطع میشود لیکن چنان راه آواز بالکلیه مسدود نشده از قبل او
از دال و با لک طرف زبان اندکی میگردد بتیر وصل بکام بالا و آواز از
پیشتری سر زبان بیرون می آید بالاتر از مخرج او و اما میم و نون اگرچه
بحال وقف آواز بالکلیه بر مخرجشان از دهن منقطع می شود لیکن چون
ایشان را در دماغ نیز مخرجی هست آواز از مخرج خیشومی اندک جریان می آید

چنانکه

چنانکه هرگاه در حال وقف بر آنها دماغ خود را بگیری بخشی که مخرج خیشومی مسدود شود
اصلا آواز جریان نمیدارد و اگر خیشوم مسدود نباشد فی الجمله جریانی در آواز ایشان
می‌یابی پس دانسته می‌شود که این جریان در خیشوم می‌باشد نه در دهن و اما
را اگرچه در ابتدای گفتن او آواز جریان ندارد لیکن اندک از مخرج بعد از وقف
آواز روان می‌شود باعتبار میل در انحراف او بلام و دیگر آنکه را حرف مکرر است
پس در اثنای تکرار او آواز روانی بهم میرسانند و اما واو و یا و الف اگرچه آواز در حال
وقف بر آنها جریانی ندارد لیکن چون مخارج آنها وسعتی دارد هوای آواز
در مخرج آنها زیاده از هوای آواز است که در باقی حروف می‌باشد پس آواز اندک
جریانی می‌یابد و وسعت مخرج الف بیشتر از وسعت مخرج واو و یا است و از این جهت
الف را هاوی میگویند یعنی صاحب هوا و آنکه وسعت مخرج الف بیش از مخرج
واو و یا است و از این جهت الف را هاوی میگویند یعنی صاحب هوا و علت آنکه وسعت
مخرج الف بیشتر است اینست که در ادای آنها بر هم می‌آید و هوای مخرجش کم میشود
و نیز با زبان بجانب کام بالا میل میکند و در این نیز یکی از هوای مخرج او میشود
و بار حروف هجا منقسم میشوند بمطبقه و منفتحه مطبقه حروفی را گویند که بکام اعلی
انبار زبان بکام بالا بچسبد پس گویا که کام بالا طبقی است بر روی زبان و از آنها چهار
حرف‌اند صاد و ضاد با نقطه و بی نقطه و طا و ظا بی نقطه و با نقطه و منفتحه حروفی‌اند که سر خشن
نباشند و آنها باقی حروف هجا باشند و معنی انطباق در غیر صاد نقطه دار ظاهر است
و در صاد چنانکه شیخ رضی فرموده باعتبار آنست که مخرج او اگرچه حافه زبانست

یا آخر آنش لیکن در وقت انطباق جانب زبان با آخر آن باقی زبان تا سر زبان
بکام بالا منطبق میشود چنانکه پیش ازین معلوم شد و باز حروف بنجا قسم منقسم میشوند
بمستعلیه و منخفضه مستعلیه حروفیند که هنگام تلفظ بآنها زبان میل کند بکام
بالا خواه بان بچسپد و خواه نه و آنها حروف مطبقه اند که زبان بکام بالای چسپید
در وقت گفتن آنها و غین نقطه دار و قاف که زبان در وقت گفتن آنها
میل بکام بالا میکند اما بان نمی چسپد و منخفضه حروفند که زبان هنگام گفتار آنها
بکام بالا نکند و آن ماعدای آن هفت حرفند که در مستعلیه مذکور شد باز حروف
بنجا منقسم میشوند بدو قسم دیگر یکی حروف ذلاقه بذال نقطه دار و قاف و حروف
مصمته بصاد بی نقطه و تای دو نقطه از بالا و حروف ذلاقه حروفیند که از سر زبان
و لبها گفته میشوند و چون این حروف بسرعت ازین جهت آنها را حروف ذلاقه
میگویند چه ذلاقه بمعنی سرعت در تکلم است و ازینها شش حرفند سه از سر زبان
گفته میشوند که لام و رای بی نقطه و نون است و سه مخرج آنها لبهاست و آنها
بای یک نقطه و فا و میم است و جامع این حروف است مر بنفل در صیغه امر
از امر و نفل بفتح نون و فا بمعنی غنیمت است و چون تلفظ بان حروف در
کمال سهولت است ازین جهت در اکثر کلمات ازین حروف میباشد حتی آنکه در کلمات
عربیه هیچ کلمه چهار حرفی و پنج حرفی نیست مگر آنکه بعضی از حروف آنها ازین حروف است
و اگر در کلمه از رباعیه و خماسیه یکی ازین حروف نباشد آن کلمه غریبه خواهد بود و بحسب
اصل و وضع بلکه معرب خواهد بود مانند عسجد که بمعنی طلا است و مصمته حرفهایند

ماعدای

باعدای الحروفی که در ذلاقه مذکور شد و انها را مصمته از ان می گویند که ثقیلند
بر زبان و مصمته چیزی را گویند که میان پر بوده باشد نه مجوف و چنین چیزی
گران است و مصمت تیز بی سخن را گویند و بنابرین این حروف را از ان مصمته
می نامند که در بنای رباعی و خماسی از انها ساکت شده اند یعنی که هیچ
رباعی و خماسی نیست که مرکب از این حروف به تنهای بوده باشد بلکه البته
باید که در ان کلمات یکی از حروف ذلاقه بوده باشد و باز منقسم میشوند حروف
هجا بقلقله و غیر مقلقله و قلقله حروفیند که هنگام تلفظ بانها احتیاج افتد بقلقله
زبان یعنی تحریک ان از مخرج تا انکه آواز بر اید و ان حرف شنیده شود و علت
این احتیاج اجتماع دو صفت است در ان حرف که ان شدت و جهر است
بجهت جهر مانع نفس میشود و از جریان و شدت مانع آواز می شود از جریان
و هرگاه آواز و نفس هر دو محبوس شوند و از جریان بیفتند تا اضطراب و تحریک
زبان متحقق نشود حرفی مسموع نمی شود و این اجتماع باعث ان میشود
که با شدت و فشار آواز ضغطه یعنی فشار زبان در حال وقف واقع میشود
و انها پنج حرفند قاف و دال بی نقطه و طای بی نقطه و [illegible] نقطه و بای
یک نقطه و جیم و جامع انها است قد طبج بصیغه ماضی از طبج که بمعنی زدن است چیزی
بر چیزی میان تهی مانند سر و شکم و امثال انها و باز منقسم میشوند حروف
هجا بحروف صفیر و غیر ان و حروفی که هنگام تلفظ بانها آوازی شبیه بصفیر
شنیده شود و علتش انست که آواز میان دندانها بر می اید و ان سه حرف است

صادی بی نقطه و رای نقطه دار و سین بی نقطه و یای مفتوح میشوند حروف لینه و غیران
و لینه حروفی اند که قابل دراز کشیدن آواز بوده باشند و از حروف لین است
یعنی واو و یا و الف و غیر لینه یا سوای اینها است و یای مفتوح میشوند منحرف و غیران
و منحرف حرفی است که هنگام تلفظ زبان منحرف شود بداخل جانب یعنی خواند که از
مخرج خود بلغزد و داخل کام شود و آن منحصر است در لام و یای مفتوح میشوند مکرر
و غیران و مکرر حرفیست که زبان در حال وقف از مخرجش بلغزد و بسبب آن حرف مکرر
شنیده شود و یای مفتوح میشوند هاوی و غیران هاوی حرفیست که در وقت
تلفظ بان هوای که آواز دران حاصل میشود وسعتی داشته باشد و آن منحصر است
در الف چه در حال تلفظ بان دهان و حلق هر دو کشوده است و در او از ضغطه
و عصری و فشارش نمی باشد بخلاف باقی حروف که این وسعت در اینها
نیست و یای مفتوح میشوند مهتوت و غیران و مهتوت حرفی است که در کمال
خفا بوده باشد و آن منحصر است در تای دو نقطه از بالا و مهتوت اسم مفعول
است از هتّ بفتح ها و تشدید تا که بمعنی تند گفتن است و چون تند گویی بموجب
خفای حرفست با این اعتبار باین اسم مسمی شده و از آنچه مذکور شد بحسب مخرج
و صفات بر دو و بعد از بیان تقارب حروف در صدد بیان میباید قواعد
ادغام متقاربین را باین قول که و متی قصد ادغام المتقاربین فلا بد من
القلب و القیاس قلب الاول الی الثانی الا لعارض فی نحو اذ بجمو د اذ و بجاره
جبلته من تای الافتعال لنحوه و للکثیر تغیرها و مجم فی مهم ضعیف و تبیت حیله
شدن شاذ لازم یعنی هرگاه خواهی که احد متقاربین را در دیگری ادغام کنی
باید که

ناچار است از قلب یکی از انها بدیگری تا انکه از یک جنس شود و ادغام متصور شود
چه ادغام حرفی متحقق نمیشود مگر در مثل خود و چون حرف اول ساکن است قیاس
مقتضی قلب اوست بدیگری چه تغیر حرف ساکن انسب است مگر هرگاه عارضی
بوده باشد که مقتضی قلب ثانی باشد نه اول و این در صورت است یکی انکه
ان دو حرف هر دو از حروف حلق بوده باشند لیکن حرف ثانی به اقصای
حلق نزدیکتر باشد از اول چون از بخشوا کجای بی نقطه مشدده مفتوحه که در اصل
اُذبح عنّوا بوده بسکون حا و فتح عین بی نقطه و عتو دیز غالبا یکساله را گویند
چون حا و عین قریب المخرج اند و در بعضی از صفات مذکوره شریکند و میخواستند
که حا را در عین ادغام کنند و ناچار بود از قلب یکی از انها بدیگری قلب اول
موافق قیاس بود لیکن چون عین مخرجش داخل تر است در حلق از مخرج
حا و باین اعتبار ثقیل تر است و فایده ادغام تخفیف است لهذا قلب حا را بعین
تجویز نموده و عکس انرا ترجیح دادند هرچند که مخالف قیاس است و بر قیاس
اذبحّاذه بفتح حا مشدده که در اصل اذبح هذا بوده و در حال ادغام ثانی یعنی ها را
قلب نمودند باعتبار انکه مخرج ها داخل تر است در حلق چه مخرج ها اقصی حلق است
و مخرج حا وسط حلق و مخرج عین نیز اگرچه وسط حلق است لیکن پایین تر از مخرج
حاست و شیخ رضی گفته که از حروف حلق انچه داخل تر است در حلق ثقیل تر است
و ثقیل ترین حروف حلق همزه است بعد از ان ها بعد از ان عین بی نقطه بعد از ان

بعد ازان عین نقطه دار ازان حا بی نقطه بعد ازان خای با نقطه و مقصود از ادغام
تخفیف است پس اگر اخف قلب اثقل شود حقیقه حقی که مقصود است از ادغام
بسبب ثقل حرفیکه بعد از قلب متحقق می شود بر طرف میشود دبیرا که آنست که ادغام
متحقق نشده باشد دوم هر گاه حرف ثانی افتعال بوده باشد چه هر گاه ما قبل تای
افتعال اخف است از تا حرف ثانی که تا است قلب اول میشود چون اسمع
که در اصل استمع بوده و تا قلب بسین وسین با سین مدغم شده دیگر اینکه تای افتعال
بسیار تغیر مییابد چون اضطرب واضطر وامثال اینها وان چون عادت
بتغیر کرده سزاوار تر است و در معهم هر چند که عین و ها قریب المخرج اند لیکن فصیح
ترک ادغام است و بعضی ادغام میکنند ان را لیکن نه بر قاعده مذکوره
بلکه عین و ها هر دو را منقلب بحا مینمایند و محّم بفتح میم وضم حا شده و میم
میم میکونند واین بسیار ضعیف است و همچنین ست بکسر سین وتشدید تا که
در اصل سدس و دال وسین هر دو منقلب بتا و تا با مدغم شده خلاف
وبی صورت نهایت اما این ادغام دران لازم است چه بر اصل خود
هرگز مستعمل نشده ولا یدغم منهما فی کلمة ما یؤدی الی لبس بتر کیب اخر نحو
وتدد وطد وشاة ذنماء ومن ثم لم یقولوا وتد اولا وطد الا یلزم من نقل او
لبس بخلاف امحی واطیر وجاء ودفی وتدی بمیم وجایز ست ادغام
متقاربین در یک کلمه هر گاه ادغام موجب اشتباه ترکیب دیگر بوده باشد

چون